



ویژه‌نامه‌ی ۲۱ سالگی
هفته‌نامه‌ی دوچرخه



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۶۵ (۳۴ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۳۰ دی ۱۴۰۰، ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۳، ۲۰ ژانویه ۲۰۲۲



تصویرگری: محبوب شاداب



در آستانه‌ی ولادت حضرت زهرا^س و روز مادر

مادر تمام شعرها و استعاره‌ها

۵

یادداشت همکاران تحریریه برای ۲۱ سالگی دوچرخه

پیا شمع‌ها رو فوت کن!

۱۱ ۱۰



گفت‌وگو با «جف کینی»

نویسنده‌ی کتاب‌های «خاطرات یک بچه‌ی چلمن»

فردوره دراز یک بچه‌ی چلمن!

۹ ۸

یادداشتی از
«فرهاد حسن‌زاده»

امیدوارم زنجیر دوچرخه پاره نشود!



۱۴



دوچرخه‌جان

دسته‌گلی از نرگس

فریبا خانگی



مجموعه‌ی طرح‌های ویژه‌های تولد دوچرخه، در ۲۰ سال گذشته

قدیم‌ها مادران وقتی برای فرزندانشان قصه می‌گفتند تا بخوابند، ترجیح باندی به قصه اضافه می‌کردند که حسن ختام بود: «دسته‌گلی از نرگس، داغت نبینم هرگز!»

دوچرخه هم برای من و دوستانم که سال‌ها برای کودک و نوجوان نوشته‌ایم، یک فرزند ۲۱ ساله است. این روزها هم که تولد ۲۱ سالگی دوچرخه است، دوست دارم برای دوچرخه‌ی ۲۱ ساله بخوانم: «دسته‌گلی از نرگس، داغت نبینم هرگز...»

در یادداشت‌های قبلی نوشته‌ام که از زمان مشروطه وقتی اولین نشریات در ایران راه‌اندازی شد به این فکر کردند صفحه یا بخشی را به کودکان و نوجوانان اختصاص دهند و خوراک رسانه‌ای مناسب این گروه را آماده کنند.

مؤسسه‌ی همشهری سال‌هاست برای این گروه سنی کودک و نوجوان سرمایه‌گذاری کرده و نگاهی به آینده داشته است. هدف دوچرخه پرورش مخاطب روزنامه‌خوان بوده است. مهم‌ترین ویژگی یک نشریه‌ی کودک و نوجوان، ایجاد علاقه به خواندن است.

دوچرخه در این سال‌ها یک مدرسه بوده است، نه فقط یک هفته‌نامه. با هر چه توان داشتیم سعی کردیم چراغ پیش روی نوجوانان را روشن کنیم. اگر اهل شعر، داستان، هنر و عکاسی بودند راهنمایشان باشیم. کارگاه‌های داستان و شعر و روزنامه‌نگاری برگزار کردیم. دوستان نوجوان به ما زنگ می‌زدند، مطلب می‌فرستند یا مشاوره می‌خواهند. سال‌هاست که دوستان مشاور دل‌سوز کودک و نوجوان در کنار ما بوده‌اند و نامه‌های مخاطبان ما را پاسخ گفته‌اند؛ شاعران و نویسندگان و روان‌شناسان این حوزه...

خیلی از روزنامه‌نگاران و دوستان عزیزم فکر می‌کنند که کار کودک و نوجوان، کاری ساده و دم‌دستی است. اما روزنامه‌نگاری کودک و نوجوان یک کار تخصصی است.

روزگار نشریات کاغذی به خاطر کرونا و گرانی کاغذ روشن نیست و از آبان امسال، هفته‌نامه‌ی دوچرخه هم دیگر به شکل کاغذی منتشر نشد و به شکل نشریه‌ی الکترونیک در آمده و در سایت همشهری آنلاین و کانال تلگرام دوچرخه بارگذاری



اولین شماره‌ی دوچرخه

می‌شود.

تلاش من و دوستانم این بود که شکل نشریه به صورت پی‌دی‌اف حفظ شود، چون دوچرخه نتیجه‌ی یک سرمایه‌گذاری ۲۱ ساله است. در طول این سال‌ها دوچرخه بیش از ۲۵۰۰ خبرنگار افتخاری تربیت کرده که یار و یاور دوچرخه بوده‌اند و خیلی از آن‌ها هم‌اکنون روزنامه‌نگار، شاعر، نویسنده یا عکاس‌های موفق شده‌اند.

در این سال‌ها چون مخاطب دوچرخه ۱۲ تا ۱۷ سال است، تصمیم گرفتیم که زودتر از بقیه‌ی

رسانه‌های کاغذی به فکر تولید مדיاهای تازه باشیم. به این منظور از سال ۱۳۹۵ برای مخاطبان نوجوان پادکست تولید کرده‌ایم و شما می‌توانید در کانال تلگرام و صفحه‌ی اینستاگرام دوچرخه پادکست‌های متنوع دوچرخه را بشنوید. جدا از «رادبودوچرخه» که سال‌هاست به همت خبرنگاران افتخاری و یاران قدیمی دوچرخه تولید می‌شود، «رادبودنج» هم یکی از پادکست‌هایی است که خود نوجوانان از صفر تا صدش را در دوچرخه تولید می‌کنند.

و سخن آخر این که ۲۱ سال دوچرخه بر دوش دوستان روزنامه‌نگار حوزه‌ی کودک و نوجوان بوده است. آن‌ها بدون چشم‌داشت و با عشق به کودکان و نوجوانان این مرز و بوم کار کرده‌اند و دوست داشتند پیش چشم نسل آینده، چراغی را روشن کنند. امیدوارم مؤسسه‌ی همشهری قدر این سرمایه‌گذاری فرهنگی بزرگ را بداند. حالا می‌خواهم کمی مادرانه برایت بخوانم که بهترین سال‌های عمر و من و دوستانم بوده‌ای و هستی: «دسته‌گلی از نرگس، داغت نبینم هرگز...»

سردبیر: فریبا خانگی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد
آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۰۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

همشهری

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی چهارم: دوچرخه)

تلفن: ۰۲۳۰۲۳۱۰۰

دوچرخه

ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۶۵ (۳۴ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۳۰ دی ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

دوچرخه هم پادشکننده است

● مناف یحیی‌پور

می‌خواهد به بدن ما آسیب بزند، اما چون بدنما پادشکننده است، در برابر این ویروس نه فقط نمی‌شکند که مقاوم‌تر می‌شود و بعداً اگر مقدار بیش‌تری از این ویروس هم وارد بدن ما بشود، می‌تواند مقاومت کند و از پس آن برآید.

ماجرای کتاب پادشکننده نوشته‌ی «سسیم طالب» و ترجمه‌ی «میناصفری» را نوشتم که بگویم دوچرخه هم پادشکننده است. در طول این سال‌ها سختی‌ها و فشارهای زیادی بر دوچرخه وارد شده، اما دوچرخه از پس آن‌ها برآمده و همچنان زنده و فعال مانده و قوی‌تر شده است. دوچرخه در این سال‌ها همیشه با فراز و فرودهایش پیش‌رفته، نوجوان مانده و تلاش کرده از تحولات دنیای نوجوانی و پیشرفت‌های فناوری جا نماند.

آن روزهایی که تازه حضور در شبکه‌های اجتماعی رسم شد، دوچرخه کانال تلگرامی و صفحه‌ی اینستاگرامی خودش را راه انداخت و هنگامی که هنوز در خانواده‌ی بزرگ همشهری، چندان به پادکست توجه نمی‌شد، رادیو دوچرخه با کمک نوجوان‌ها و جوان‌های پراکنده در دوچرخه‌های فعال راه افتاد. حالا هم امیدوارم دوچرخه، این نوجوان ۲۱ ساله، باز هم راهی از دل سختی‌ها برای خودش باز کند و باز هم نوجوان و فعال برای نوجوانان ایران بماند.

و... ساده و با ضربه یا فشار نه چندان زیادی می‌شکنند. در مقابل این‌ها طرف‌هایی هم هستند که نمی‌شکنند یا زود و ساده با هر ضربه و فشاری نمی‌شکنند و به آن‌ها می‌گوییم «تشنک».

شاید بشود گفت اصل حرف کتاب این است که در برابر «شکننده» نباید واژه‌ی «تشنک» یا «مقاوم» را گذاشت. متضاد چیزی که می‌شکند یا به تعبیر دیگر شکسته می‌شود، چیزی نیست که شکسته نمی‌شود و مقاوم است. در این حالت انگار در مقابل «۲-» عدد «صفر» را بگذاریم. در مقابل «۲-» عدد «۲+» قرار می‌گیرد. بنابراین نویسنده در برابر واژه‌ی شکننده واژه‌ی دیگری می‌گذارد که مترجم کتاب به جای آن از «پادشکننده» استفاده است. در واقع چیزی شبیه زهر و پادزهر را می‌گوید. پادشکننده چیزی نیست که فقط نمی‌شکند، بلکه چیزی است که بر اثر فشار و ضربه واسترس نه فقط نمی‌شکند، بلکه قوی‌تر و مقاوم‌تر هم می‌شود.

مثل وقتی که مقدار کمی یا ضعیف شده‌ی یک عامل بیماری‌زا مانند همین ویروس کرونا را در قالب واکسن به بدن ما تزریق می‌کنند. آن عامل بیماری‌زا یا ویروس

نمی‌دانم اولین بار چه کسی واژه یا اصطلاح «نوجوانی» را ابداع کرده و به کار برده، اما واقعاً دستش درد نکند؛ چه واژه‌ی جذاب و متناسبی ابداع کرده است. جوانی خودش پر از شور و هیجان و انرژی است. حالا فکرش را بکنید که وقتی همین جوانی با «نو» همراه می‌شود، چه جنون زیبا و پرهیجانی می‌آفریند!

می‌دانم که در ادبیات جهانی واژه‌ی «کودکی» را در برابر بزرگ‌سالی دارند و معمولاً افراد زیر سن بزرگ‌سالی یا جوانی را کلاً، به‌ویژه در ادبیات حقوقی و البته به درستی، کودک می‌نامند. اما «نوجوانی» چیز دیگری است. به‌نظرم دوچرخه و ماهالی دوچرخه را همین جنون نوجوانی زنده و امیدوار نگه داشته است.

ببینید، دوچرخه حالا جوان برومند ۱۲ ساله‌ای است که هم چنان نوجوان است و نوجوانی می‌کند. شما که غریبه نیستید، دوچرخه اصلاً نازپرورده نبوده و در این ۲۱ سال عمری که از خدا گرفته، روزهای سخت کم ندیده، اما سعی کرده هیچ‌وقت ناامید نشود و به‌رغم سختی‌ها خودش را سرپا نگه دارد و قوی بشود.

این روزها با کتاب خوبی آشنا شده‌ام به‌نام «پادشکننده». این کتاب موضوع جذابی دارد و از این حرف می‌زند که دور و برمان کلی چیز هست که بر اثر ضربه، فشار، استرس و... می‌شکنند. این را درباره‌ی طرف‌های شیشه‌ای بیش‌تر مشاهده کرده‌ایم. مثلاً بعضی از طرف‌های بلوری، چینی



هدیه‌هایی برای تولد دوچرخه

تولد و تولدبازی که بدون هدیه نمی‌شود، می‌شود؟ اما دوچرخه برای تولدش چه هدیه‌ای می‌تواند به نوجوان‌ها بدهد؟ دوچرخه؟ ترمز؟ خورجین؟ نه! باید هدیه‌هایی جذاب‌تر باشد! بله درست حدس زدید، امسال هم مثل سال‌های گذشته برای تولد دوچرخه چند هدیه‌ی خاص برایتان آماده کرده‌ایم؛ هدیه‌هایی خواندنی و شنیدنی!

امسال به مناسبت ۲۱ سالگی دوچرخه،

سه هدیه داریم که می‌توانید در روزهای آینده از کانال تلگرام و صفحه‌ی اینستاگرام دوچرخه به نشانی (@docharkkeh_weekly) آن‌ها را دریافت کنید:

۱. پی‌دی‌اف شماره‌ی ۴۴۸، ویژه‌نامه‌ی ۳۶ صفحه‌ای هفت‌سالگی دوچرخه که ۱۳ دی‌ماه ۱۳۸۶ منتشر شده بود و حتماً بازخوانی آن برای نوجوان‌های قدیمی پر از خاطره‌بازی است و برای نوجوان‌های امروزی هم جذاب و تازه، انگار که در

زمان سفر کرده باشند و دوچرخه‌ای را بخوانند که هرگز نخوانده‌اند.

۲. گروه رادیو دوچرخه هم بی‌کار ننشسته و به مناسبت تولد ۲۱ سالگی دوچرخه، دو پادکست ویژه آماده کرده که در روزهای آینده منتشر خواهند شد. پادکست اول «ما هنوز هستیم!» نام دارد که در آن «پیمان حقیقت‌طلب»، «راحله شبان‌فیض‌آباد»، «الله صابر» و «فرناز میرحسینی» با صدای خودشان یکی از آثار دوران نوجوانی‌شان در دوچرخه را اجرا کرده‌اند. اجرای این پادکست برعهده‌ی «نصیبه دولت‌خواه» بوده و تدوین آن را نیز «وجیهه جوادی» انجام داده است.

پادکست دوم هم «شجاعتی که تو یادم دادی» نام دارد و علاوه بر خاطره‌هایی که از بچه‌های دوچرخه‌ای می‌شنوید، در آن گروهی از نوجوانان و جوانان دوچرخه‌ای از جمله «فاطمه ترجمان»، «وجیهه جوادی»، «سمانه سیاهوشی»، «سیدمحمدصادق کاشفی‌مفرد»، «متینا عروجی»، «نیکو کریمی»، «فاطمه کورکی»، «یاسمن مجیدی»، «سارا مرادی»، «زینب محمدی»، «پریناسادات مناجاتی» و «محمدحسین نادعلی» در پیام‌هایی، احساس خود را درباره‌ی دوچرخه بازگو و تولد دوچرخه را تبریک گفته‌اند. اجرای این پادکست برعهده‌ی «مها دانیالی» بوده و تدوین آن را هم «یاسمن رضائیان» انجام داده است.



گاهی کلمه‌ها جفت‌وجور نمی‌شوند تا یک متن را بسازند. همه‌چیز مهیاست برای نوشتن؛ ایده‌داری، خلوت برای فکر و تمرکز داری، وقت داری، اما جای چیزی خالی است که موتور نوشتن را گرم کند. مثل حالا که چند پاراگراف نوشته‌ام، ولی توی این یادداشت نیست. آن‌ها را نوشته‌ام تا خودم را گرم کنم و بیایم تنگ موضوع و بعد آهسته بلغمز داخل ماجرا.

کدام ماجرا؟ ماجرایی که خودم زمانی به‌شدت درگیرش بودم. من بخشی از آن و او هم بخشی از وجودم بود. ماجرایی که اسمش «دوچرخه» بود. ۱۵ سال پی‌درپی همیشه این موقع‌ها که می‌شد تب و تاب تولد و سالگرد مضطرب‌مان می‌کرد. «چه کنیم؟» و «چه نکنیم؟» ها و دغدغه‌های روزنامه‌نگاری که فقط خودمان از آن خبر داشتیم و بس.

حالا از آن روزها دور شده‌ام. نمی‌دانم همکاران فعلی دوچرخه چه قدر در این تب و تاب هستند و چه آشی برای مخاطبان پخته‌اند. لابد همین یادداشتی که دارد نوشته می‌شود بخشی از سفره‌ی رنگین سالگرد تولد دوچرخه است.

چهار پنج سالی است که بازنشسته شده‌ام و با مجموعه‌ی همشهری و هفته‌نامه‌ی دوچرخه خداحافظی کرده‌ام. وقتی از دوچرخه رفتیم، طوری رفتیم که انگار هرگز آن‌جا نبودم. مثل آدمی که بخواید جلوی هجوم احساساتش را بگیرد و خودش را با چیزی سرگرم کند که کسی اشکش را نبیند. مثل آدمی که دارد از شهرش می‌رود و برای این که چشمش خیس نشود، خودش را

تغییر و تبدیل شدن است. و من این اندیشه را دوست دارم که از نوجوانی آن را آموخته‌ام. شاید از میان صدها جمله‌ای که خوانده‌ام و دیده‌ام این جمله به فلسفه‌ی زندگی من نزدیک‌تر بوده است: «این نیز بگذرد!»

اندیمشک، نجف‌آباد، پولادشهر و تهران... و شغل‌های ریز و درشتی که تجربه کرده‌ام، مثل کارگری در کارخانه پارچه‌بافی، برق‌کاری، دوچرخه‌سازی، فروشندگی، انبارداری، تکنسینی، کارمندی و ده‌ها کار دیگری که شاید



امیدوارم زنجیر دوچرخه پاره نشود!

● فرهاد حسن‌زاده

اما چیزی که مرا از این اندوه بیرون می‌کشد و سرشارم می‌کند، حس تقدیر و سپاس‌گزاری است. هیچ‌کدام از آدم‌هایی که پارچه‌های کت و شلوارشان را در کارخانه بافتم، از من بابت بافتن پارچه‌ها تشکر نکردند. هیچ‌کدام از کسانی که دوچرخه‌شان را تعمیر کردم، به‌جز موقع تحویل کار، از من تشکر نکردند یا کسان دیگری که رسیدگی به کارشان وظیفه‌ی شغلی‌ام بود. اما سپاس‌گزاری مخاطبان دوچرخه تمام‌شدنی نیست. هنوز که هنوز است، هرروز پیامی از این‌جا و آن‌جا می‌رسد که می‌گویند: «سپاس که روزهایمان را ساختی و تلخی‌های زندگی را به کامان شیرین کردی.»

بعضی‌ها هم هستند که یا نویسنده‌اند یا آموزگار یا هنرمندی دل‌سوز، می‌گویند ما هم داریم همین کار را می‌کنیم، یعنی از جانمان مایه می‌گذاریم تا چراغ جانی را روشن کنیم. و این جاست که حس خشنودی و رضایت به سراغم می‌آید. این که عمرم را در جایی سپری کردم که زنجیره‌ی عشق و امید و شادی حقیقی را به حرکت در آورده. این که کارم مکانیکی و بی‌تأثیر نبوده و تأثیرش مثل آب رودخانه هنوز در حرکت است و ادامه دارد. دل‌خوشم به این که اگر جزئی از کل بودم، ولی جزئی مفید بودم. خوشحالم همان قدر که من در دوچرخه پا زدم، دوچرخه هم

در من پا زد و شخصیت مرا ساخت. از سویی این روزها وقتی خبر محدودیت یا تعطیلی دوچرخه روحمان را می‌خراشد، دلم می‌خواهد فریاد بزنم: آقایان! لطفاً کلنگ‌ها را کنار بگذارید. خراب کردن آسان است. بنایی را که ما با خون دل ساختیم، خراب نکنید. این قانون دنیاست. خراب کردن هیچ خرجی ندارد و هنر نمی‌خواهد. اگر معماری راستین و هنرمند هستید، بیایید بسازید و خرابه‌ها را احیا کنید. لطفاً لطفاً با خود فکر کنید کدام جزء از این کل وجود، به دست شما ماندگار خواهد شد!

نقطه‌های درخشانی را به یاد بیاورم و برای دیگران بازگو کنم. اما من... اما من... اشتیاق و اشتیهای عجیبی دارم برای دیدن جاهایی که نرفته‌ام هنوز. برای کارهایی که نکرده‌ام هنوز. داستان‌هایی که توی ذهنم دارند وول می‌خورند و منتظرند روزی نوشته و منتشر بشوند. تازگی‌ها فکر می‌کنم اگر کل دنیا تشکیل شده باشد از یک میلیارد جزء، من فقط چند جزء کوچک این کل را دیده و تجربه کرده یا ساخته‌ام. گاهی فکر می‌کنم در برابر این کل چه قدر ناچیز و ناتوان بوده‌ام.

هنوز همیشه

● حسین تولائی

تنها

با ملافه‌ای سفید سفید

با سوزن و نخ

خیز بلند پلنگ پتورا

مهار می‌کرد

غرش شیر خشمگین را

با دست می‌گرفت

دستگیره‌ی در را

به آرامی هل می‌داد

می‌نشست

پلیورم را در تشت چنگ می‌زد

به چنگال و منقار تیز عقاب

نگاه هم نمی‌کرد

هنوز

ده قهرمان زندگی من‌اند

انگشت‌های مادرم

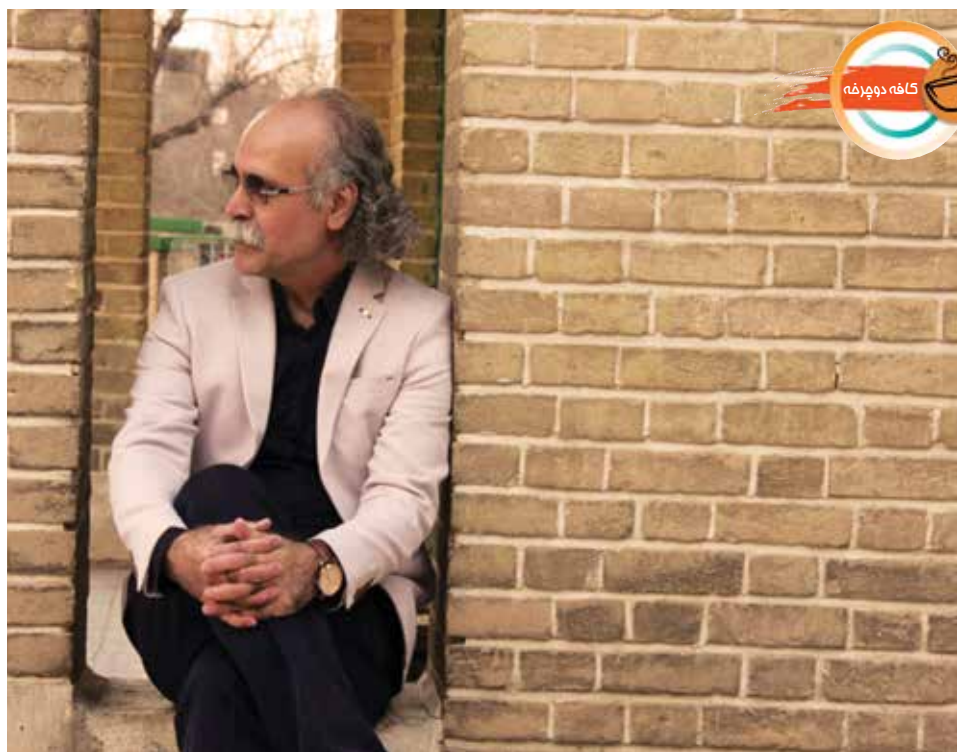
می‌توانند

روزی چهاربار

قرص‌های دیابت را

از دهان زهر آگین مارهای افعی

بیرون بیاورند



کافه دوچرخه

با خواندن تابلوهای کنار جاده سرگرم می‌کند. حالا هم نمی‌خواهم خاطراتم را بازخوانی کنم و دوباره احساساتی بشوم. می‌خواهم چیز دیگری بگویم. می‌خواهم بگویم در این جهان هیچ چیز پایداری وجود ندارد. همه‌چیز در حال عبور و در حال گذر است. در حال

آری، گذشتن و عبور کردن در رودخانه‌ی زندگی. و من در طول ۶۰ سال زندگی، از چه جاها که نگذشته‌ام. از چه شغل‌ها و شهرها و محله‌هایی عبور کرده‌ام که از آن‌ها فقط خاطرات مه‌گرفته‌اش مانده است. شهرهایی مثل آبادان، شیراز، اصفهان،

روزی شرحشان را بنویسم. از آن کارها فقط اسمشان باقی مانده است. از آن شهرها چه؟ شاید اگر بروم به آن شهرها چیزهایی به یاد بیاورم، شاید هم نیاورم. اصلاً چه لزومی دارد به یاد بیاورم؟ مگر ذهن من چه قدر گنجایش و حافظه دارد؟ شاید از هر کاری و شهری

این عادت من بود. وقتی زودتر از مامان به خانه می‌رسیدم اول از همه تلویزیون را روشن می‌کردم. مهم نبود تلویزیون برنامه‌ی جذابی دارد یا نه. حتی گاهی پای برنامه‌های آن خوابم می‌برد. تلویزیون بهانه بود. دنبال صدا می‌گشتم. مهم این بود صدایی در خانه بپیچد. اما وقتی مامان از راه می‌رسید تلویزیون را خاموش می‌کردم. می‌خواستم فقط صدای او در خانه باشد.

آن روزهایی که می‌دانستم زودتر از مامان به خانه می‌رسم، تا جایی که می‌شدم، دیرتر به خانه برمی‌گشتم. حتی یک‌بار با این که هوا سرد بود و برف می‌بارید باز هم ترجیح دادم یک پیاده‌روی طولانی در سرما را به جان بخرم اما پیش از مامان به خانه نرسیم. دوست داشتم او کسی باشد که چراغ‌ها را روشن می‌کند و وقتی به خانه می‌رسم از دیدن روشنایی خانه و از تصور این که او در خانه است ذوق کنم. انگار در حضورش معجزه‌ای وجود دارد که خانه بدون او معنا نمی‌شود. انگار که خانه با او خانه می‌شود.

آن روز که خدا به خلقت مادر می‌اندیشید به رسالت بزرگی فکر کرده بود که نمی‌توانست آن را به هر مخلوقی بسپارد.

شاید خدا تصمیم گرفته بود مادر را خلق کند تا این رسالت را به او بسپارد؛ مادر، رسول مهر است و در دنیا هیچ کس به اندازه‌ی او نمی‌تواند این طور بی‌دریغ و بی‌چشم‌داشت مهربان باشد.

حالا ما به روز تولد تو رسیده‌ایم. تویی که مادر دیگر هستی و اگر چه از نزدیک تو را ندیده‌ام اما صدا و شور خانه‌مان هستی. تولد تو مرا به شوق و حرکت انداخته. حسی عزیز در قلبم بیدار کرده و ناخودآگاه حس می‌کنم از درون سبز شده‌ام. تولد تو روحم را لطیف‌تر کرده. انگار همین لحظه‌هاست که شعری بر زبانم متولد شود. شعری که سراسر مهر است و نور و شوق. شعری که کلمات آن نام‌های دیگر تو هستند. این گونه است که تو مادر تمام واژه‌ها، مادر تمام شعرها و استعاره‌ها هستی.

در آستانه‌ی ولادت حضرت زهرا^س و روز مادر

مادر تمام شعرها و استعاره‌ها

● بهار کاشی

من احساس می‌کنم، با از راه رسیدن غروب، هر چراغی که در خانه‌ای روشن می‌شود نشانه‌ای است که می‌گوید اهالی آن به استقبال تولد تو آمده‌اند. پس در این لحظه جهان باید در نورانی‌ترین حالت خود باشد. در این لحظه جهان از همیشه دل‌گرم‌تر است چون باری دیگر شاهد تولد مادر است.

استقبال چراغ‌ها را روشن می‌کنم. خانه نور در نور می‌شود. نور مرا به زندگی دل‌گرم‌تر می‌کند. از این دل‌گرمی، صدای شادی و امید می‌آید. شعاع دل‌گرمی دور و دورتر می‌رود. به هر کس که از حوالی خانه رد می‌شود می‌رسد. در دنیا چیزهای فراوانی هستند که حس می‌شوند اما به چشم نمی‌آیند. حالا

مهربان‌تر شدن. این بخش کوچکی از رسالت بزرگ مادر است. این که دیگران را به راه مهرورزی بیاورد. چه رسالت شگرف و سنگینی! حقیقت این است که هیچ کس جز مادر نمی‌توانست در روز خلقت چنین رسالتی را بر عهده بگیرد. تو نور خانه هستی و این بار من به

در آستانه‌ی روز تولدت به مهربان‌بودن فکر می‌کنم. به این که کمی بیش‌تر از پیش مهربان باشم. هیچ کس مثل تو نمی‌تواند هر روز بیش‌تر از دیروز مهربان شود اما من می‌خواهم تلاش کنم تا کمی چنین شوم. تا روز به روز بیش‌تر «تو» بودن را درک کنم. و چه تلاش باشکوه و زیبایی. تلاش برای

لا به لای برف و زمستان نیز سر برمی‌آوردند. درخت‌ها، نسبت دیرینه‌ای با مادر دارند. رازی بزرگ میان آن‌هاست. برای همین است که مادر حتی وقتی برگی، ریحانی، می‌چیند زندگی از بین نمی‌رود. انگار هر دو، مادر و درخت، از یک خلقت‌اند.

این روزها رنگ‌ها در نگاهم بیش‌تر اهمیت پیدا کرده‌اند و عمیق‌تر از همیشه به آن‌ها فکر می‌کنم. می‌دانم به جز آدم‌ها و مخلوقات دیگر، حس‌ها هم رنگ دارند. دوست داشتن سبز است. چون اولین بار این حس با حضور مادر معنا شده و از قلب او سرچشمه گرفته است. پس به رنگ ذات اوست.

با این تصور که هر مخلوق و انسان و هر احساسی رنگ دارد، دنیا جایی عجیب رنگارنگ می‌شود. اما در نهایت، رنگ غالب جهان سبز خواهد بود. چون هر جا که مادر حضور دارد، هر جا که درخت هست و هر جا که دوست‌داستانی در میان باشد پای رنگ سبز نیز در میان است.

* عنوان مطلب سطری از شعر «روشنی، من، گل، آب» اثر «سهراب سپهری» است.

وقتی که کوچک بودم فکر می‌کردم هر چیزی در دنیا رنگی مخصوص به خود دارد. مثلاً درخت‌ها همیشه سبز نبودند. آن‌ها گاهی آبی بودند چون در نظرم به آسمان شبیه بودند. کبوترها نیز اغلب زرد بودند چون از پرواز حوالی خورشید بازگشته بودند و بی‌شک گرمای آن را با خود به این سو و آن سو می‌بردند. باران هم گاهی مانند برف سفید می‌شد چون بوی خوش پاکی و معصومیت را با خود می‌آورد. این طور بود که در نگاه من، رنگ‌های دنیا با آن چه دیگران می‌دیدند فرق داشت. یک‌بار این را به مامان گفته بودم. او لیخنند زده بود و گفته بود: «چه نگاه زیبا و شیرینی» و من در آن لحظه از شوق نارنجی شده بودم. بزرگ‌تر که شدم نگاهم عمیق‌تر شد. با خودم گفتم آدم‌ها نیز هر کدام رنگی دارند. اگر چه آن‌ها می‌توانستند هر روز یک رنگ تازه به خود بگیرند اما ذات هر کس رنگی مشخص داشت. و مادر، همیشه سبز بود. سبزی در قلب و جان او در جریان بود. سبزی از سرانگشتانش می‌ریخت و وقتی دست‌هایش به دعا بلند می‌شدند سبزی به سوی آسمان بلند پرواز می‌کرد. مادر که راه می‌رفت کوزه‌ها و خیابان‌ها پشت سرش سبز می‌شدند. حتی در خیال من، جوانه‌های کوچک سبزرنگ از

مادرم ریحان می‌چیند*

● اوکتای فراغی





نشست صمیمی دوچرخه با گروهی از نوجوانان درباره‌ی بررسی مدرسه‌ی آینده:

تولدی دیگر در راه است!

● سیدسروش طباطبایی پور



کرونای بی مزه، با همه‌ی بدی‌ها، خوبی‌هایی هم داشت؛ لااقل برای دانش‌آموزان:

ماه‌های اول قرنطینه که بچه‌ها فقط خوردند و خوابیدند؛ اما وقتی مدرسه و معلم‌ها دیدند که نمی‌توانند با وجود این ویروس ناقلا، بچه‌ها را سر کلاس درس بکشانند، دست‌به‌یکی کردند و خودشان مهمان خانه‌ها شدند!

بچه‌ها اول باورش‌شان نمی‌شد؛ یعنی فکر کردند ماجرا همین‌طور الکی و کشکی است، اما وقتی دیدند صبح به صبح، خانم و یا آقای معلم، از طریق فضای مجازی، به آن‌ها سلام می‌کند و به زور حضور و غیاب و نمره‌های رنگارنگ، آن‌ها را از رخت‌خواب بیرون می‌کشد، باورش‌شان شد که ماجرا جدی است.

خلاصه آموزش از طریق دنیای مجازی کلید خورد و پل ارتباطی بچه‌ها با فیزیک و شیمی و ادبیات، لپ‌تاپ و اینترنت و گوشی تلفن همراه شد؛ اما آگاهی انسان نسبت به جهان اطرافش و واکنش و رعایت پروتکل‌های بهداشتی، کرونا را کمرنگ کرد و بسوی میز و تخته و خوراکی‌های زنگ تفریح، آهسته آهسته با مشام رسید.

این روزها بچه‌ها، یک خط در میان، مهمان مدرسه هستند و اگر با همین فرمان جلو برویم، احتمالاً تا چند ماه دیگر، باید با آموزش از طریق فضای مجازی خداحافظی کنیم؛ اما سؤالی که ذهن گروهی از انسان‌های خردمند را به خودش مشغول کرده، این است:

در صورتی که چراغ کلاس‌های حضوری مدارس، از همین فردا روشن شد، آیا عاقلانه است که تجربه‌ی معلم‌ها و دانش‌آموزان در حوزه‌ی آموزش مجازی را کاملاً ندیده بگیریم؟ یا بهتر است کلاهمان را قاضی کنیم و هر آن‌چه دستاورد کاربردی و مفید از آموزش دنیای مجازی است، حفظ کنیم و آن را با تجربه‌ی کلاس‌های حضوری، در هم بیامیزیم؟

موضوع گفت‌وگوی تولدی ما با بچه‌های خوش فکر دبیرستان دوره‌ی اول خانم ولنجک، بر سر همین موضوع بود.

پیشاپیش از آقای احسان خان محمدی، مدیر جوان و خلاق این مجموعه‌ی آموزشی تشکر می‌کنیم که شرایط این گفت‌وگو را برای دوچرخه فراهم کرد.

در یکی از همین روزهای برفی آخر دی، این چهار نفر از من و یاسمن رضائیان، در محیط مدرسه‌شان، پذیرایی گرمی کردند:



فربد عطایی

در سال ۱۳۸۵ متولد شده و در زندگی به کامپیوتر و پیتزای استیک، بیش‌تر از کلمه‌های دیگر فکر کرده.

اگر او را از بازی کامپیوتری محروم کنی، خیلی ناراحت می‌شود و تصمیم دارد در دنیای نرم‌افزار کامپیوتر، قدم‌های بیش‌تری بردارد.



پارسا عیسی‌زاده

کلاس نهم است و عاشق فیلم‌های طنز؛ نشانه‌اش هم آن‌که با وجود کرونا، از خیر دیدن فیلم «دینامیت»، نگذشته. از میان درس‌ها، ریاضی و علوم را می‌پسندد؛ به‌خصوص اگر در حین حل مسئله، مشغول خوردن همبرگر هم باشد.



محمد مهدی فغانیان

بچه‌های مدرسه از شوت‌های سرکش و دریل‌های زیرکانه‌اش در امان نیستند، اما در کنار فوتبال، به موسیقی هم علاقه‌ی ویژه‌ای دارد و دلش

می‌خواهد در پایان کلاس نهم، رشته‌ی ریاضی را برای ادامه‌ی تحصیل انتخاب کند.



عرشیا فریدونی

عاشق رشته‌ی حقوق است و دلش می‌خواهد از حق‌دیگران دفاع کند. برای گرفتن انرژزی، آلبالوپلو با سبزی‌جات را ترجیح می‌دهد و می‌خواهد علاوه بر فارسی، به زبان انگلیسی هم به‌طور کامل مسلط شود. از میان درس‌ها، کتاب علوم اجتماعی را بیش‌تر تحویل می‌گیرد و تا این لحظه، تصمیم دارد در استخر عمیق رشته‌ی علوم انسانی، شنا کند.

بعد از خوش‌وبش‌های اولیه و گفت‌وگو درباره‌ی انیمیشن هتل ترانسیلوانیای چهار و تلسکوپ فضایی جیمز وب، بچه‌ها به نقد رفتار مدرسه در روزهای آموزش مجازی پرداختند و به‌طور مشخص، به این سؤال، پاسخ دادند:

در دوران پسا کرونا، آیا بهتر است دنیای آموزش، دوباره به روزهای کلاس‌های حضوری باز گردد، یا بهتر است از تجربه‌های ارزشمند کلاس‌های مجازی هم در شکل آموزشی جدید، استفاده کرد؟



پارسا:

چالش‌هایی که بچه‌ها در کلاس‌های رودرو و حضوری، با آن مواجه می‌شدند، قابل مقایسه با کلاس‌های مجازی نبود. حتی گاهی سرعت پایین اینترنت یا قطع و وصل شدن بستر مجازی مدرسه، کمک می‌کرد که بچه‌ها نتوانند در کلاس‌های مجازی در کوران بحث قرار بگیرند.

اما در دوره‌ی کلاس‌های حضوری، اگر دانش‌آموزی بیمار می‌شد و غیبت می‌کرد، دیگر نمی‌توانست در جریان بحث آن روز معلم قرار بگیرد.

حتی گاهی اتفاق می‌افتاد در کلاس‌های حضوری، من روز خوبی را نداشتم و ذهنم مشغول موضوعی بود و عملاً با وجودی که در کلاس بودم، اما نبودم! و خلاصه کلاس آن روز را از دست می‌دادم. اما روزهای آموزش مجازی، کلاس‌ها ضبط می‌شد و من می‌توانستم بعد از تشکیل کلاس مجازی، بارها و بارها از محتوای ضبط‌شده‌ی کلاس استفاده کنم.

در این محیط ثبت می‌شد و من به راحتی می‌توانستم به برنامه‌ی آزمون‌های آینده، پاسخنامه‌ی امتحان‌ها و حتی ویدیوهای آموزشی مکمل هر درس دسترسی داشته باشم و با برنامه‌ریزی دقیق‌تر، درس بخوانم.

حتی در این محیط، من می‌توانستم خارج از زمان مدرسه، برای هر معلم پیام بگذارم و معلم‌ها هم معمولاً با مهربانی و سر فرصت، پاسخ‌های مرا می‌دادند.

نکته‌ی دیگری که به نظر من می‌رسد این است که دنیا با سرعت، به سمت فناوری‌های پیش‌رفته حرکت می‌کند و ما نمی‌توانیم آموزش را از این قاعده، مستثنی کنیم. پس باید ما هم همراه با پیشرفت فناوری، نحوه‌ی استفاده از آن را بیاموزیم.

در این میان اگر معلمی، با دنیای فناوری و دستاوردهای جدید علمی بیگانه باشد، نمی‌تواند از ابزارهای مجازی به‌درستی استفاده کند و به این ترتیب دانش‌آموزانش را از فناوری‌های امروز جهان، چه در آموزش مجازی و چه آموزش حضوری محروم می‌شوند.



فربد:

من تا قبل از دوران کرونا، علاوه بر درس، فعالیت‌های ورزشی و هنری زیادی داشتم؛ مثلاً در رشته‌ی تیراندازی، به این توانایی رسیده بودم که حتی جذب تیم ملی هم بشوم، یا شرکت در کلاس‌های موسیقی را از کلاس دوم دبستان آغاز کرده بودم؛ اما کرونا عملاً مرا از انجام این فعالیت‌ها محروم کرد.

با تشکیل کلاس درس در خانه و ارتباط از طریق فضای مجازی هم چندان میانه‌ی خوبی ندارم؛ خیلی وقت‌ها در حین تدریس مجازی معلم، حواسم به وسایل توی اتاقم پرت می‌شد و مثل کلاس‌های حضوری، معلم هم متوجه نمی‌شد تا من تذکر بدهم.

اما فضای مجازی برای من جذابیت‌هایی هم داشت. مثلاً مدرسه‌ی ما مثل خیلی از مدارس دیگر، نرم‌افزاری به نام «ال‌ام‌اس» را تهیه کرده بود که این نرم‌افزار، پل ارتباطی بچه‌ها با معلم‌ها و مدرسه بود و برعکس! یعنی از اعلام تکالیف هر روز گرفته تا اعلام نمره‌ها،



بچه‌ها به ویژگی جذاب دیگری از آموزش دنیای مجازی هم اشاره کردند؛ این که اگر معلم توانایی در مدرسه‌ی ما حضور دارد، بقیه‌ی بچه‌های ایران هم می‌توانند با دیدن فیلم‌های آموزشی او، از وجودش استفاده کنند. به زبان ساده‌تر، انگار این ویژگی دنیای مجازی می‌تواند به عدالت آموزشی کمک کند. محمدمهدی بحث را ادامه داد:



محمدمهدی:

وقتی آموزش مجازی آغاز شد، من از طرفی خوش‌حال بودم و از سویی ناراحت! خوشحال به این دلیل که به بهانه‌ی استفاده از فضای مجازی، هم دانش‌آموزان و هم معلم‌ها مجبور شدند با ابزارهای مجازی و نرم‌افزارهای تخصصی‌تر آشنا شوند. اما ضعفی که این فضا برای من داشت، این بود که در حین تدریس معلم، همین امکانات مجازی، و البته شلوغی وسایل توی اتاقم، تمرکز مرا به هم می‌زد. عوامل مجازی و حقیقی که باعث حواس‌پرتی می‌شود، در کلاس درس وجود ندارد و به این دلیل، بازدهی مرا بالاتر می‌برد. اما از طرف دیگر، در کلاس‌های حضوری، بیشتر وقت و تمرکز من، در ثبت جزوه و حرف‌های معلم در دفترم می‌گذشت و خیلی وقت‌ها، به جای گوش دادن به درس و فکر کردن درباره‌ی موضوعی

که معلم مطرح می‌کرد، تمرکز روی نوشتن حرف‌های معلم بود. اما در روزهای آموزش مجازی، چون خیالم راحت بود که فیلم خلاصه‌ی کلاس بر روی سایت مدرسه قرار می‌گیرد، دیگر در حین تدریس معلم، وقتم را صرف نوشتن جزوه نمی‌کردم. موضوع دیگری که دلم می‌خواهد به آن اشاره کنم، این است که در روزهای آموزش حضوری، اگر معلمی می‌خواست مثلاً درباره‌ی فضا و نجوم حرف بزند، اگر تمام تلاشش را هم می‌کرد، باز هم نمی‌توانست موضوع را به خوبی برای بچه‌ها جا بیندازد؛ اما یک معلم علوم در دنیای آموزش مجازی می‌تواند با نشان دادن یک فیلم آموزشی کوتاه از کیهانشان‌ها، مطلبی علمی و به‌روز را که قابل تصور نیست، به راحتی برای بچه‌ها شرح دهد. مثلاً آقای صدری، معلم علوم ما، ویدیویی را از آزمایش‌های فیزیکی یک شیمی‌تهیبه کرده بود که

در سایت مدرسه، آن‌ها را برای بچه‌ها به اشتراک می‌گذاشت. دیدن این ویدیوها به فهم ما در انجام آن آزمایش‌ها بسیار کمک می‌کرد. حتی امسال با روش آقای صدری، حفره‌های علوم سال هشتم هم برایم پر شد و تسلط بیشتری نسبت به این درس پیدا کردم. البته طبیعی هم هست که نمی‌شود کاری عملی را به شکل تئوری، توضیح داد. پس اگر روزی آموزش مجازی برپیده شد، به‌نظرم باید این موضوع حفظ شود.



عرشیا:

اولین موضوعی که دغدغه‌ی من است، ایجاد بستر مجازی مناسب برای همه‌ی شهرها و روستاهای ایران است. به‌نظرم تا زمانی که این بستر برای حتی روستاهای دورافتاده هم فراهم نشده، نمی‌توان آموزش مجازی را به شکل حضوری آموزش مخلوط کرد. ما همه ایرانی هستیم و حتی

درباره‌ی عدالت آموزشی باید به فکر هم باشیم. اما از طرف دیگر با فرض وجود زیرساخت‌های مناسب برای همه‌ی کشور، آموزش حضوری نمی‌تواند عدالت آموزشی را برقرار کند و این جاست که آموزش مجازی خودنمایی می‌کند. به‌قول محمدمهدی، آقای صدری، در کلاس‌های حضوری، فقط مخصوص مدرسه‌ی ماست، اما اگر آموزش مجازی هم چنان ادامه یابد، بچه‌های یک روستای دور افتاده هم می‌توانند از توانایی‌های آقای صدری استفاده کنند.

نکته‌ی دیگر این که کرونا بسیاری از بخش‌های زندگی ما انسان‌ها را در سراسر جهان تغییر داد، من اطمینان دارم دنیای آموزش را هم عوض خواهد کرد. به‌نظرم من اگر بتوانیم جدیدت در آموزش حضوری را به کیفیت آموزش مجازی ترکیب کنیم، به مدل جدیدی از آموزش خواهیم رسید که می‌توان در آینده از آن بهره برد.

آموزش مجازی را با آموزش حضوری مخلوط کنیم و مدل مدرن‌تری را ابداع نماییم. قرار شد بچه‌ها از تجربه‌های خارج از درس، در دنیای مجازی بگویند. حیف که فضای دوچرخه کم است و حرف‌های بچه‌ها، جذاب و طولانی. خلاصه‌ی حرف‌ها این بود:

یکی از بچه‌ها گفت که از ابتدای خلقت، انسان‌ها با قرار دادن اشیاء یا ابزارهای مختلف در کنار هم، توانستند ابزارهایی مفیدتر و کارآمدتر تولید کنند. پس با هم به این نتیجه رسیدیم که امکان ندارد با تجربه‌ی جدید کلاس‌های مجازی، شکل آموزش، به روزهای قبل از کرونا برگردد و شاید بهتر باشد مثل دیگر اکتشافات انسانی، ویژگی‌های مثبت



عرشیا:

از سیر تا بیاز را سایت جست‌وجوگری مثل گوگل، می‌داند و آن را بی‌منت، در اختیار قرار می‌دهد. فضای مجازی، دوستان باوفایی را از سراسر جهان هم به من هدیه کرده که برایم بسیار ارزشمند هستند. زبان انگلیسی را هم بدون این که کلاس بروم، از فضای مجازی آموختم.



محمدمهدی:

برخی پلتفرم‌ها مثل اینستاگرام، بیش‌تر جنبه‌ی سرگرمی دارند و گاهی پر حاشیه هستند. برای آموزش سراغ آن‌ها نمی‌روم. من هم در حوزه‌ی موسیقی یا فوتبال، خیلی چیزها را از طریق فضای مجازی و سایت‌های تخصصی این زمینه فرا گرفتم.



پارسا:

سایت‌هایی که کاربران‌ش، فیلم‌هایی را که حاصل تجربه‌ی شخصی خودشان هست، به اشتراک می‌گذارند، برای من بسیار جذاب و مفید است. من شخصاً برخی از نرم‌افزارها را از طریق همین سایت‌ها یاد گرفتم.



فرید:

خدمتی که اینترنت و عامل مجازی در حق بشر کرد، قابل بیان نیست، اما هر خوبی، می‌تواند بدی‌هایی را هم همراه داشته باشد که باید آگاهانه از بخش‌های منفی عالم مجازی دوری کنیم. موضوع‌هایی مثل امنیت اطلاعات، امنیت فکری و اخلاقی، امنیت سخت‌افزاری و...

دلمان نمی‌آمد بحث را تمام کنیم. اما برف می‌بارید و همه نگران برگشت بودیم. آخرین حرف، تبریک بیست و یکمین سالگرد تولد دوچرخه، به خوانندگانش بود:

چون چرخ دوچرخه، دایره است و ۳۶۰ درجه، پس دوچرخه جان!
۳۶ بار تولدت مبارک!

دوچرخه جان! برای ۲۱ سال انتشار خبر خوب در حوزه‌ی نوجوان از تو ممنون هستیم!

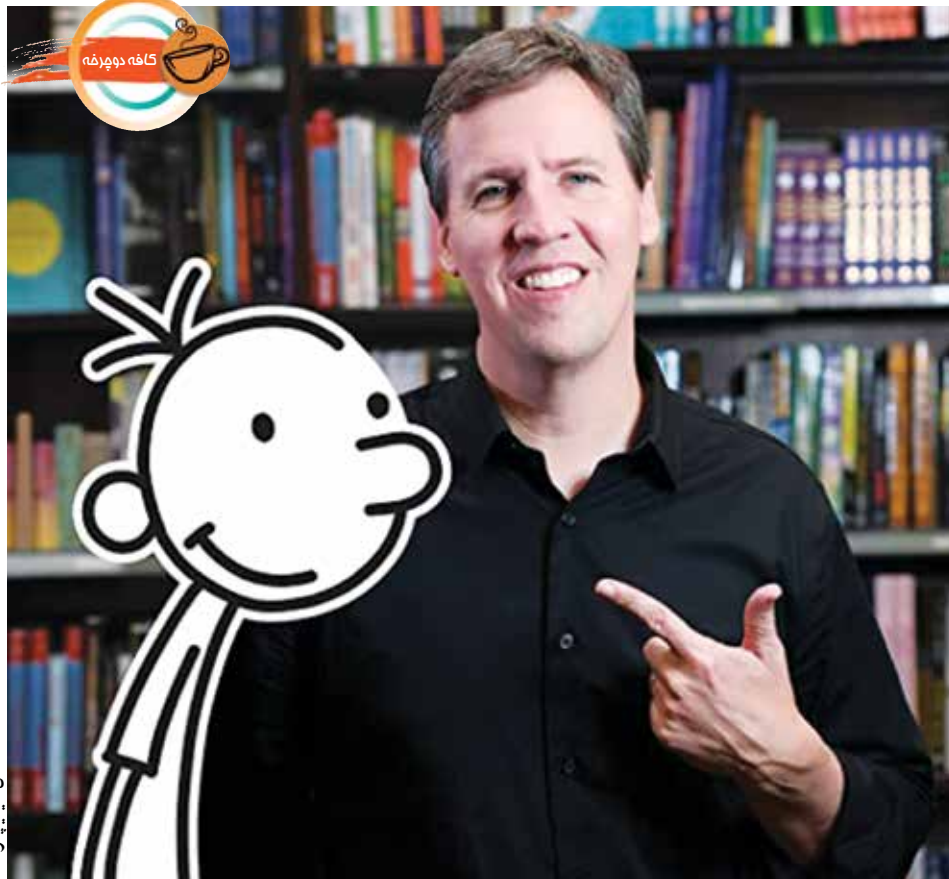
امیدوارم در سال جدید، تلاش‌های دوچرخه‌ای‌ها ده‌ها برابر بیش‌تر به بار بنشینند!

تبریک؛ به پاس تلاش ۲۱ ساله‌ی تحریریه‌ی دوچرخه و خوانندگان باوفایش!



از آن‌هایی نیست که از بچگی دوست داشته‌اند نویسنده شوند. خودش می‌گوید همیشه می‌خواست کار نویسندگی روزنامه شود و در دوران دانشگاه کمیک‌استریپی را به نام «ایگدوف» برای روزنامه‌ی دانشگاه مریلند طراحی می‌کرده است. او دوست داشته پس از دانشگاه یک کار نویسندگی واقعی شود، اما درخواست‌هایش به روزنامه‌های گوناگون همیشه رد می‌شد. برای همین تصمیم گرفت کارتون را با متن تلفیق کند و سرانجام نویسنده شد.

«جف کینی»، نویسنده و تصویرگر ۵۰ساله‌ی مجموعه‌ی پرطرفدار و پرفروش «خاطرات یک بچه‌ی چلمن» (Diary of a Wimpy Kid) است. این مجموعه در ایران با نام‌های گوناگونی مثل «دفتر خاطرات پسر لاغرو»، «خاطرات بچه‌ی دست و پا چلفتی»، «خاطرات یک بی‌عرضه»، «دفتر چیه‌ی خاطرات یک بی‌عرضه»، «دفتر خاطرات بچه‌ی لاغر مردنی»، «دفتر چیه‌ی خاطرات یک بچه‌ی لاغر» و... منتشر شده، اما انتشارات «حوض نقره» عنوان خاطرات یک بچه‌ی چلمن را برای این مجموعه انتخاب کرده است.



گفت‌وگو با «جف کینی»، نویسنده‌ی کتاب‌های «خاطرات یک بچه‌ی چلمن»

فردورو دراز یک بچه‌ی چلمن!

● ترجمه‌ی سارا منصور

از سال ۲۰۰۷ تا امروز، ۲۵۰ میلیون نسخه در جهان فروش داشته و در بین مجموعه‌کتاب‌های پرفروش تاریخ ادبیات قرار دارد. در این فهرست هم چنان مجموعه‌ی کتاب‌های «هری پاتر» با فروش بیش از ۵۰۰ میلیون نسخه از سال ۱۹۹۷ میلادی تاکنون، رتبه‌ی نخست را در اختیار دارد.

به مناسبت چاپ تازه‌ترین کتاب خاطرات یک بچه‌ی چلمن و انتشار اولین انیمیشن سه‌بعدی این مجموعه، در ویژه‌نامه‌ی ۲۱ سالگی دوچرخه به سراغ این نویسنده و تصویرگر و ماجراهای جذاب زندگی‌اش رفتیم تا بیش‌تر با او و ماجرای شکل‌گیری داستان‌های گرگ هفلی آشنا شویم.

می‌دانیم که اکثر خوانندگان این گفت‌وگو به خوبی با مجموعه‌ی خاطرات یک بچه‌ی چلمن آشنا هستند. اما دوست دارم برای آن عده‌ی کمی که آن را نمی‌شناسند کمی از این مجموعه کتاب از زبان خودتان بگوئید تا شاید آن‌ها هم به زودی به جمع خوانندگان این مجموعه اضافه شوند.

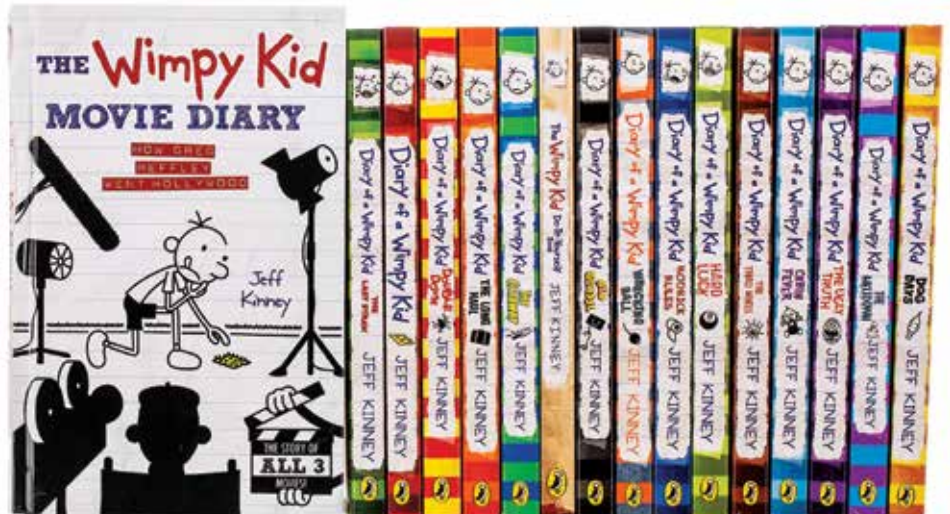
این مجموعه کتاب درباره‌ی یک پسر بچه‌ی لاغر مردنی کلاس هفتم

نگارش اولین جلد این مجموعه، نزدیک به ۹ سال طول کشیده است. او چهار سال روی ایده‌ی داستان کار می‌کرده، چهار سال آن را می‌نویسید و برایش تصویرگری می‌کرده و حدود یک‌سال هم طول کشیده تا چاپش کند! برای همین فرصت دیگری برای نوشتن کتابی دیگر نداشته است.

به این ترتیب جف کینی از سال ۲۰۰۷ میلادی نگارش و چاپ این مجموعه را شروع کرد و تا حالا ۱۶ جلد اصلی این مجموعه را به همراه هفت جلد مکمل و ضمیمه‌ی آن برای هواداران

بچه‌ی چلمن عرضه کرده است. او شانزدهمین جلد این مجموعه را در دوران کرونا و درباره‌ی دوران قرنطینه نوشته است و این روزها در حال نگارش فیلم‌نامه‌ی مجموعه‌ی انیمیشن سه‌بعدی بچه‌ی چلمن برای دیزنی پلاس است. ناگفته نماند که پیش از این در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۷ میلادی، چهار فیلم سینمایی هم براساس کتاب‌های این بچه‌ی چلمن ساخته شد.

براساس آمار اعلام شده، ۱۶ جلد اصلی و هفت جلد مکمل این مجموعه



جف کینی درباره‌ی این مجموعه‌ی پرطرفدار می‌گوید، دوران کودکی و نوجوانی معمولی و ساده‌ای داشتم، اما ماجراهای خنده‌دار زیادی هم برایم اتفاق افتاد. می‌خواستم درباره‌ی بخش‌های بامزه‌ی بچگی‌ام کتابی بنویسم که آدم‌ها را بخنداند. به این ترتیب او براساس خاطرات خودش زندگی «گرگ هفلی» را به‌عنوان یک پسر نوجوان چلمن خلق کرد.

به نام گرگ هفلی است که کمی بیش از حد به خودش و استعدادهایش باور دارد. علی‌رغم شکست‌های بی‌دربی و بی‌استعدادی‌اش در همه چیز! او باور دارد که در آینده قرار است آدم معروف و مشهوری شود. بیش‌تر بار طنز کتاب بر سر شکست‌هایی است که او به خاطر اعتمادبه‌نفس کاذب خیلی خیلی زیادش می‌خورد.

کنجاوم بدانم که چه طور شد که به نویسندگی رو آوردید.

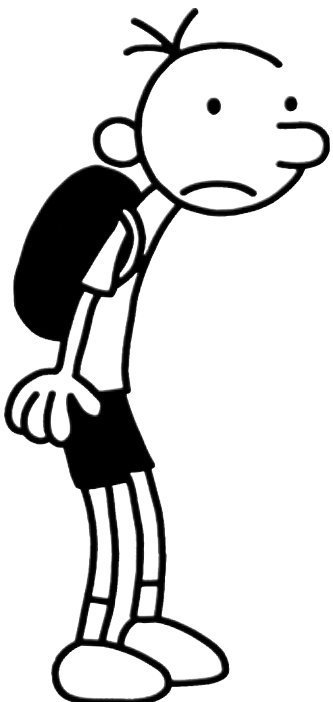
در کالج می‌خواستم کار نویسندگی مطبوعات شوم. رؤیایم این بود که حرفه‌ی قهرمانانم را دنبال کنم. قهرمان‌های من کار نویسندگی بودند. «چارلز شولز»، «بیل واترسون»، «گری لارسون» و از همه مهم‌تر کار نویسندگی مورد علاقه‌ام «کارل بارکس» که مجموعه‌ی «دانلد داگ» و «عمواسکروچ» را در دهه‌های ۴۰ تا ۶۰ میلادی می‌نوشت.

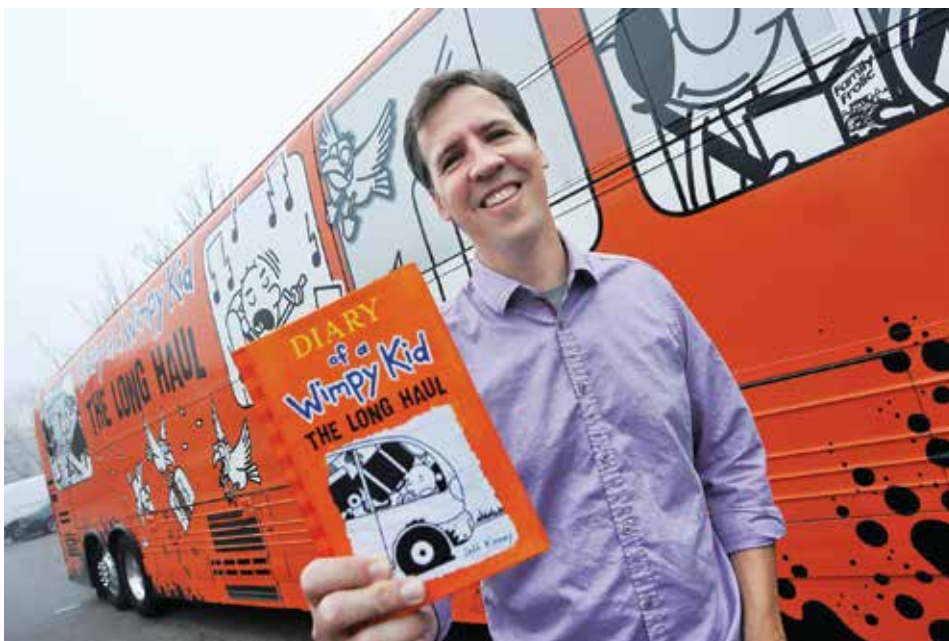
وقتی از دانشگاه خارج شدم، فهمیدم کسی برای من فرش قرمز پهن نکرده! هیچ روزنامه و مجله‌ای کارهای مرا دوست نداشت و برای سه سال پیاپی فقط نامه‌های رد شدن آثارم را دریافت می‌کردم. بعد با خودم فکر کردم که کارتون‌هایم را یواشکی وارد کتاب‌ها کنم. البته از زمانی که این کار را شروع کردم تا چاپ اولین کتابم، بیش از هشت سال طول کشید و در این مدت کارهایم را به هیچ‌کس نشان ندادم.

چه روند فکری‌ای را طی کردید تا از یک کار نویسندگی به یک نویسنده و تصویرگر کتاب نوجوان تبدیل شوید؟

آرزو می‌کردم که کاش این روند، فکری بود! بیش‌تر مسیری پر از شکست و طرد شدن بود. من عاشق فضای روزنامه‌ها بودم. دو شغل اولم هم در روزنامه بود، اما برای ورود به بخش تصویرگری در روزنامه، همیشه دیواری مرتفع و بدون در جلویم قرار داشت!

آن زمان مجلات مصور را هم خیلی دوست داشتم. یادم است روزی که داشتم طبق معمول یکی از آن‌ها را با



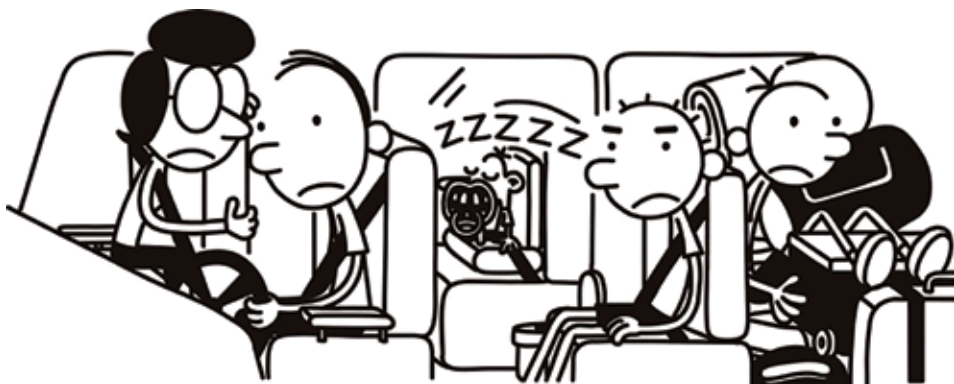


کتاب بستم و همین‌طور این مجموعه ادامه پیدا کرد.

شما در دوران کرونا هم بی‌کار نبوده‌اید و باز هم از گرگ هفلی نوشته‌اید. ایده‌ی کتاب تازه‌ی «پایان عمیق» از کجا به ذهنتان رسید؟

بی‌شک قرنطینه! همه‌ی ما در دو سال اخیر شرایط قرنطینه را تجربه کرده‌ایم و با خودم فکر کردم باید شرایط پشت سر گذاشتن این تجربه‌ی عجیب را هم در کتاب‌هایم ثبت کنم.

داستان طبق معمول درباره‌ی خانواده‌ی هفلی‌هاست که در دوران قرنطینه در زیرزمین خانه‌ی مادر بزرگ گیر افتاده‌اند. آن‌ها تصمیم می‌گیرند با اجاره کردن یک وسیله‌ی نقلیه از این موقعیت بفرنج فرار کنند و به



طبیعت‌گردی بروند.

البته من به‌شخصه از دوران قرنطینه لذت بردم چون وقت بیشتری را با خانواده گذراندم، اما خب برای هفلی‌ها قرنطینه تجربه‌ی خوشایندی نبود!

مشکل‌ترین بخش نوشتن این قسمت چه بود؟

به‌نظرم مشکل‌ترین بخش به‌زمانی مربوط می‌شود که این داستان در آن نوشته شد. همه‌ی ما اوایل همه‌گیری کرونا و شرایط تلخ آن‌زمان را به یاد داریم. واقعاً خیلی برایم سخت بود که در آن شرایط غم‌انگیز، باید شوخی‌های داستان را می‌نوشتیم. اصلاً زمان خنده‌داری نبود و خنده‌دار بودن خیلی سخت بود.

در پایان دوست داریم کمی هم درباره‌ی مجموعه‌ی انیمیشن سه‌بعدی خاطرات یک بچه‌ی

به‌درستی درک کند. اما راستش در ادامه شگفت‌زده شدم!

شگفت‌زده شدم از این‌که این مجموعه داستان، چه سفر طولانی و دور و درازی در جهان داشته است. من این مجموعه را در ایالت ماساچوست، در شهری کوچک به‌نام «پلین‌ویل» نوشتیم. برایم بسیار جالب بود که این داستان‌ها چه‌طور از شهری کوچک و ناشناخته به کل دنیا سفر کرده‌اند. واقعاً غیرقابل باور است.

از ابتدا به یک مجموعه داستان مصور فکر می‌کردید یا یک تک‌داستان؟

راستش به یک کتاب قطور فکر می‌کردم! اولین کتابی که به ناشر دادم ۱۳۰۰ صفحه داشت! ناشر متقاعد کرد که آن را به سه کتاب تقسیم کنم. بعد قراردادی برای پنج کتاب و بعد هفت

و نوجوانی از دید یک بزرگ‌سال نگاه می‌شود. منبع الهامم، کودکی و نوجوانی خودم و اتفاقات بامزه‌ای بود که برایم افتاده بود. فکر می‌کردم اکثر مردم در دوران کودکی و نوجوانی لحظات خنده‌داری داشته‌اند، پس برای همین با داستان‌های من احساس نزدیکی خواهند کرد.

با این حساب، دقیقاً کی متوجه شدید خوراکی را که برای بزرگ‌سالان می‌پزیرد را کودکان می‌خورند؟!

راستش ناشرم مرا متوجه این موضوع کرد! کتابم را به سردبیر انتشارات سپرده بودم و آن‌ها جلسه‌ای گروهی با من ترتیب دادند و به من گفتند: این داستان برای نوجوانان است!

برایم تکان‌دهنده بود! چیزی را که می‌شنیدم باور نمی‌کردم. می‌دانم که الان شنیدن این حرف‌ها از من، احمقانه به‌نظر می‌رسد! ولی واقعاً برایم شوکه‌کننده بود. ابزار اصلی من در کتابم، طنز بود و فکر می‌کردم نوجوانان درک نمی‌کنند که راوی داستان من، پسری متوهم و غیرقابل اعتماد است.

اوضاع برایم ناچور شد. با این حال کتاب را منتشر کردم و با شرایط پیش‌آمده کنار آمدم. خوش‌بختانه مجبور نبودم چیزی را در داستانم تغییر دهم. فقط باید اعتماد می‌کردم که مخاطبم به‌قدر کافی باهوش و نکته‌بین هست که طنز این اثر را

کمیک‌های بی‌شمار و تصویرسازی‌شان نگاه می‌کردم، ناگهان به خودم گفتم: این قالبی است که باید در آن کار کنم. در آن دوران شور و انرژی زیادی برای خلق تصاویر کار تونی داشتم و کتاب‌ها و مجلات مصور، راه ورود من به یک دنیای جدید بود.

چه زمانی شروع به نوشتن و جمع‌آوری ایده برای داستان نوجوان کردید؟ چه‌طور می‌خواستید با این گروه سنی ارتباط برقرار کنید؟

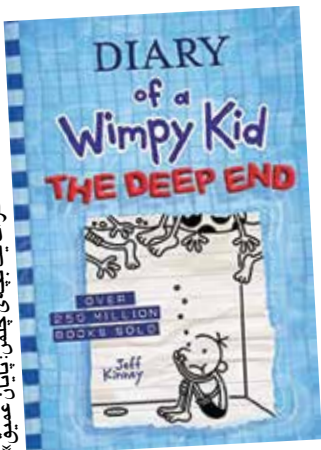
معمولاً مردم چیزی را که الآن می‌خواهم بگویم باور نمی‌کنند، اما در تمام سال‌هایی که درگیر این کتاب بودم، هرگز برای یک لحظه هم فکر نکردم که دارم برای مخاطب کودک و نوجوان کار می‌کنم! در واقع برای بزرگ‌سالانی می‌نوشتم که کمیک دوست دارند.

زمانی که کارم را روی این داستان شروع کردم، قفسه‌ی کتاب‌های طنز و داستان‌های مصور، یکی از بزرگ‌ترین قسمت‌های هر کتاب‌فروشی بود. آن‌زمان ایده‌ی نوشتن کتابی را با عنوان «یک سال از زندگی» در ذهن داشتم که درباره‌ی گذراندن یک سال تحصیلی بود. فکر می‌کردم مخاطبانم بزرگ‌سالانی خواهند بود که شفته‌ی

طنز و داستان‌های مصورند و از خواندن داستانی نوستالژیک لذت خواهند برد که در آن به دوران کودکی



«جیسون دراکر» در نقش «گرگ هفلی» در فیلم‌سینمایی «خاطرات یک بچه‌ی چلمن: سفر زهرماری» (۲۰۱۷)

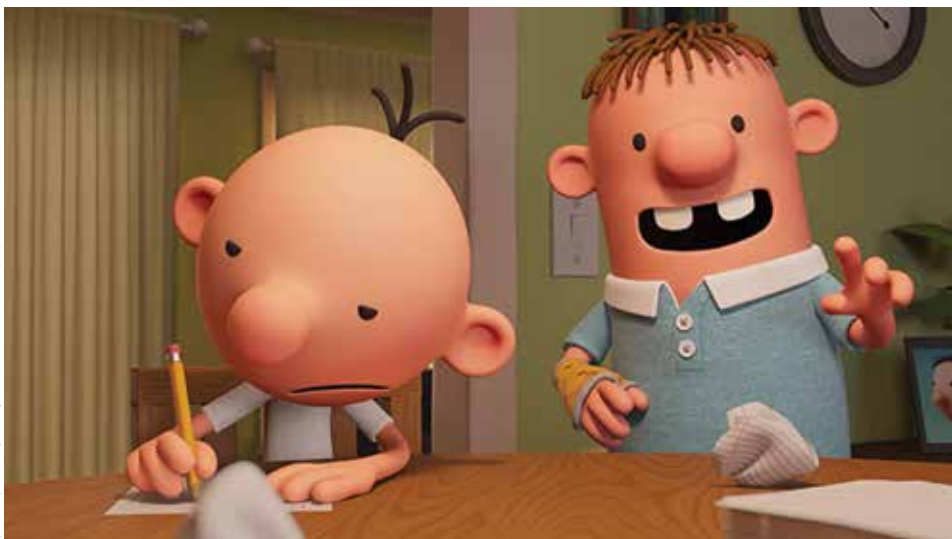


چلمن بگوید. قسمت اول آن را که به‌تازگی دیده‌ایم و قسمت دوم آن یعنی «خاطرات یک بچه‌ی چلمن: قوانین رودریک» (که در ایران به نام «حرف، حرف رودریک است و بس!» منتشر شده) هم مراحل تولید خود را می‌گذرانند. به‌نظر می‌رسد که تجربه‌ی خوشایندی برایتان بوده است.

راستش اولین بار است که می‌بینم گرگ در دنیای انیمیشن دقیقاً شبیه گرگ در داستان‌های کتاب است. فکر می‌کنم وقتی مخاطبان نوجوان، این مجموعه‌ی انیمیشن را ببینند، بگویند: «اوه! این دقیقاً دنیای واقعی بچه‌ی چلمن است!»

خودم که خیلی از این تجربه هیجان‌زده هستم و فکر می‌کنم واقعاً خیلی خوب از آب درآمده. امیدوارم نوجوانان و خانواده‌هایشان هم از تماشای این انیمیشن‌ها لذت زیادی ببرند.

داستان قسمت دوم براساس کتاب دوم خاطرات یک بچه‌ی چلمن و درباره‌ی رابطه‌ی گرگ و برادر بزرگش «رودریک» است. والدین این دو در تلاشند تا در طول تعطیلات تابستانی گرگ و رودریک بیشتر تر به هم نزدیک شوند و حس برادری‌شان پررنگ‌تر شود! راستش همه‌ی ما در جهان در این چند سال روزهای سختی را پشت سر گذاشتیم، بنابراین فکر می‌کنم تماشای انیمیشن کم‌دی، چیزی است که تمام خانواده‌ی می‌توانند از آن لذت ببرند. من واقعاً از این تجربه راضی هستم و امیدوارم نوجوان‌ها هم از آن راضی باشند.





یادداشت همکاران تحریریه برای ۲۱ سالگی دوچرخه

بیا شمع‌ها رو فوت کن!

تولدش از تولد خودمان بر ایمان مهم‌تر است. هیچ‌کدام ما دوچرخه‌ای‌ها از چند هفته و گاهی چندماه قبل برای تولد خودمان برنامه‌ریزی نمی‌کنیم، اما تولد دوچرخه فرق دارد. باید همیشه همه چیز سر جای خودش باشد و به بهترین شکل برگزار شود. آخر، دوچرخه که مال من و شما نیست. دوچرخه متعلق به همه‌ی همه‌ی نوجوان‌هایی است که در این ۲۱ سال به عشق آن، انتظار پنج‌شنبه‌ها را کشیده‌اند. این دو صفحه مجموعه‌ای از احساسات ما دوچرخه‌ای‌هاست برای ۲۱ سالگی دوچرخه‌جانی که این روزها چندان حالش خوب نیست. شما هم با ما شمع‌های ۲۱ سالگی دوچرخه را فوت کنید.

جشن تولد دوچرخه

● محمود اعتمادی



دو دهه از تولد هفته‌نامه‌ی ضمیمه‌ی روزنامه‌ی همشهری با نام دوچرخه می‌گذرد.

۱۵ دی‌ماه سال ۱۳۷۹ بود که چرخ‌های دوچرخه با هزاران امید و آرزو به گردش درآمد تا طیفی از علاقه‌مندان نوجوان را با اخبار و گزارش‌های فرهنگی و اجتماعی همراه خود کند.

در تمام ۲۱ سال حیات فرهنگی و اجتماعی هفته‌نامه‌ی دوچرخه، جمعی از همکاران خوش فکر و خوش ذوق مطبوعاتی با همه‌ی کمبودها و مشکلات رسانه‌های مکتوب تلاش کردند تا وقعه‌ای در این ارتباط مستمر و پیوسته با مخاطبان و علاقه‌مندان ایجاد نشود و این پل ارتباطی با بهترین و صمیمانه‌ترین شکل برقرار باشد. هرچند این روزها ضمیمه‌ی دوچرخه بنا به برخی مصالح به صورت الکترونیکی در اختیار مخاطبان و طیف نوجوان هنردوست جامعه قرار می‌گیرد، ولی در این مسیر تازه نیز مخاطب، همراه نشریه و مایه‌ی دل‌گرمی نویسندگان و اعضای تحریریه است.

دوچرخه، در حالی مسیر جوانی خود را می‌پیماید که در این مسیر سبزی بیش از پیش دل‌گرم به حمایت‌ها و توصیه‌ها و ارتباط مستمر با مخاطب خود است و امید دارد تا در دهه‌ی سوم فعالیت رسانه‌ای خود به مرجعی برای نوجوانان و نسل نوجوان کشور تبدیل شود.



تو خواهر منی دوچرخه!

● شیوا حریری

تو خواهر کوچک منی دوچرخه. من تولد تو را دیده‌ام و تن نازکت را در دست‌هایم گرفته‌ام. تو پیش چشم‌های من اولین قدم‌هایت را برداشته‌ای، قد کشیده‌ای، نوجوان شده‌ای، جوان شده‌ای. تو خواهر کوچک منی دوچرخه. من از تو دوست داشتن را یاد گرفته‌ام، با تو ماندن را، صبوری کردن را و دوام آوردن را یاد گرفته‌ام. خسته نشو خواهرم، خواهر کوچکم، همچنان رکاب بزن، بمان، برای من بمان.



رفیق قدیمی و چرخان

● حسین تولائی

تو با همین چرخ‌های همیشه چرخان، و با انتشار بدون وقعه در مدت بیش از ۲۰ سال و بیش از ۱۰۰۰ شماره‌ی پی‌درپی، آن هم به شکل هفته‌نامه، خاطره‌ی جمعی چند نسل از نوجوانان ایران هستی. گنجینه‌ای منحصر به فرد در تاریخ مطبوعات ایران و گنجینه‌ای ارزشمند از هنر و ادبیات که حفظ و نگهداری‌ات و انتقال تو به نسل‌های آینده، گام مهمی در راستای توسعه‌ی پایدار به شمار می‌رود. تو با همین فرمان همیشه چرخان،

بیش از دو دهه است که حقوق فرهنگی و اجتماعی و حقوق شهروندی نوجوانان را به رسمیت شناخته‌ای و این توجه و رویکرد از شاخص‌های بارز توسعه اجتماعی و انسانی در دنیا به شمار می‌رود.

تو با همین رکاب همیشه چرخان، به تنهایی بانک اطلاعاتی آمار و شگفت‌انگیزی هستی از تعداد نوجوانانی که در این سال‌ها به عنوان خبرنگار افتخاری با تو همکاری کرده‌اند.

گسترده‌ی محل سکونت آن‌ها در سراسر ایران که گویای گستردگی توزیع و همت بالای تو در رسیدن به گوشه و کنار ایران است، تعداد آثاری که در زمینه گزارش و گفت‌وگو و یادداشت و عکس و شعر و داستان و... چاپ کرده‌ای. فهرست بلندبالایی از نام‌های هنرمندان و روزنامه‌نگاران و اهالی قلم و اهالی ادبیات کودک و نوجوان که هم نفس با تو رکاب زده‌اند و... این‌ها فقط بخشی از بانک بزرگ و ماندگار دوچرخه است.

رفیق قدیمی و چرخان، هر سال در روز تولدت آرزو می‌کنم چرخ‌هایت هم چنان و همیشه بچرخد، اما امسال همین آرزو را در کاغذ می‌نویسم و می‌پیچم و برایت می‌فرستم. باشد که دوباره به روزهای خوب کاغذی برگردی.



خدا حافظ دوچرخه، خدا حافظ همشهری!

● ابراهیم رستمی عزیز

سن که از ۵۰ گذشت، کم‌کم موقع بازنشستگی است و من هم امسال بازنشسته می‌شوم. وقت آن رسیده که با دوچرخه و دوچرخه‌ای‌ها خدا حافظی کنم.

۲۱ سال کار کردن در محیطی که همه با عشق برای نوجوانان کار کردیم و همیشه تلاش می‌کردیم که بهترین‌ها را برای نوجوانان روی کاغذ بیاوریم. در این سال‌ها افتخار داشتیم که با چهار سردبیر عزیز آقای «فریدون عموزاده خلیلی»، سرکار خانم «لیلا رستگار»، آقای «مناف یحیی پور» و سرکار خانم «فریبا خانی» و دیگر دوستان محترم همکار باشیم.

تمام این عزیزان هر کدام به نحوی به من لطف داشتند و همگی برای انجام بهتر امور، مرا راهنمایی و یاری می‌کردند و من نیز به نوبه‌ی خودم تمام تلاشم را کردم که در انجام کارهایم کم‌ترین اشتباه را داشته باشم. اما همکارانی هم که در این سال‌ها به دوچرخه‌ای‌ها و من کمک می‌کردند کم نیستند؛ دوستان عزیز در امور چاپ، فنی تحریریه، حساب‌داری، اداری و خدمات و... همیشه همراه دوچرخه بوده‌اند. جا دارد با طلب حلالیت و خدا حافظی و تشکر از تمامی این دوستان، عرض کنم که بهترین‌ها را برای این همکاران و خانواده‌ی محترمشان آرزو دارم.





خوشحال باش که شادی‌ها قوی‌ترند

● یاسمن رضائیان

دوچرخه‌ی عزیزم، تولد ۲۱ سالگی تو با تولد سال‌های پیش فرق می‌کند و می‌دانم امسال را جور دیگری به یاد خواهی سپرد. نمی‌دانم ۲۱ سالگی، زمان خوبی برای روبه‌رو شدن با واقعیت‌های دنیاست یا نه. اما تو امسال درحالی ۲۱ ساله می‌شوی که دنیا ناملایمتی‌هایش را نشانت داده. می‌دانی از چه حرف می‌زنم. راستش من هم در ۲۱ سالگی ناملایمتی‌های دنیا را چشیده بودم و اتفاقاً روزها و شب‌های بسیاری غمگین بودم. اما از طرف کسی که آن روزها را گذرانده، به تو می‌گویم دنیا با از راه رسیدن غم‌ها تمام نمی‌شود. زندگی هم چنان پر از فرصت شادی و امید است و هیچ‌وقت با اندوه از پا در نمی‌آید. اصلاً همین تولد تو، دلیلی دیگر برای امید و شادی است، دلیلی دیگر برای ادامه دادن است. همین حالا که دارم این‌ها را برایت می‌نویسم به ۲۱ سالگی‌ام فکر می‌کنم. از سختی‌ها و اندوه‌هایش تنها ردی کم‌رنگ در ذهنم برجای مانده است، به جایش خوب به یاد دارم که آن روزها بارها از ته دل خندیده‌ام. پس خوشحال باش که شادی‌ها قوی‌ترند. بخند، رکاب بز، رؤیا بیاف و هم چنان دستت را برای چیدن دورترین ستاره‌ی آرزوی بلند کن.



من هم رفتم!

● علیرضا صفری

همیشه هرشروعی پایانی دارد. دوچرخه برای من فقط وسیله‌ای برای رکاب زدن نیست، بلکه جایی است که نزدیک به ۲۱ سال از عمرم در آن صفحه‌آرایی کردم. چه دوستانی که در این راه با هم هم‌راه و هم‌کار بودیم بعضی بازنشسته شدند یا از دوچرخه رفته‌اند که آرزو می‌کنم هرکجا که هستند، همیشه موفق باشند. آرزو می‌کنم دوچرخه که فعلاً به صورت الکترونیک منتشر می‌شود، دوباره به صورت کاغذی چاپ شود تا نوجوانانی که همراهش هستند مثل گذشته از آن استفاده کنند. آرزو می‌کنم دوچرخه سال‌های سال تداوم داشته باشد و برای همه‌ی دوستان آرزوی روزهای شاد و موفق دارم. من هم رفتم! حق نگه دارتان.



دوچرخه‌ی کاغذی من

● سیدسروش طباطبایی‌پور

در ذهنم، دنیایی را تصور می‌کنم که نوجوان‌ها آن را فتح کرده‌اند؛ رئیس جمهورش نوجوان، وزیرش، وکیلش، فروشنده‌اش، تولیدکننده‌اش، روزنامه‌نگارش، معلمش، صنعت‌گش... همه و همه، نوجوان! عجب دنیای باشکوهی می‌شود.

در این دنیا همه در زنگ‌های تفریح، خوراکی‌هایشان را با هم قسمت می‌کنند و در جای جایش، به جای صدای بمب و موشک، صدای خنده و شادی، به گوش می‌رسد. در این دنیا، صنعت‌گش، اگر کوتاهی کرد، زود اشتباهش را می‌پذیرد و حتی به خاطر نقص در تولیدش، خیلی راحت، گریه می‌کند. مردم این جهان، جزوه‌هایشان را به هم امانت می‌دهند و اگر کسی در آزمون زندگی گیر کرد، جوری که دیگران نفهمند جواب‌ها را به او می‌رسانند.

در این دنیا، ساکنانش ساعت مچی گران‌قیمتشان را توی خیابان به دست نمی‌کنند تا نکند کسی ببیند و دلش بخواهد. در این دنیا، معلم‌هایش هرچه را که می‌دانند، به هم یاد می‌دهند، و روزنامه‌نگارانش، تنها اتفاق‌های بد را خبر نمی‌دانند.

دوچرخه‌ی عزیز! این جهان را، تو به همت خالقان و خوانندگان ۲۱ سال است که خلق کرده‌ای و به خودم افتخار می‌کنم که در هوای تو نفس می‌کشم!



● علی مولوی

برای بعضی‌ها باورش سخت است که بعد از ۲۱ سال هم رکابی با دوچرخه، چه زمانی که نوجوان بوده‌ام و چه زمانی که عضوی از تحریریه شدم، هنوز هم تازه نفسم و هنوز هم می‌خواهم رکاب بزنم. زیاد پیش آمده که به من گفته‌اند: «تو هنوز دوچرخه‌ای؟ خسته نشدی؟»

نه من هرگز خسته نشدم. مگر می‌شود از دوچرخه خسته شد؟

مگر کسی از دوستش خسته می‌شود؟ مگر کسی از برادر یا خواهرش خسته می‌شود؟ مگر کسی از نیمه‌ی گم‌شده‌اش خسته می‌شود؟

دوچرخه برای من همه‌ی این‌هاست و از این‌ها بالاتر.

هر روز که می‌بینم هنوز هم نوجوانانی در این کشور هستند که به دوچرخه و هم رکاب شدن با آن نیاز دارند، نفس عمیقی می‌کشم و با انگیزه‌تر از قبل پا می‌زنم.

این جمله‌ی تکراری و کلیشه‌ای که دوران مطبوعات کاغذی تمام شده، هیچ‌وقت ربطی به مطبوعات کودک و نوجوان نداشته است. در تمام دنیا، مطبوعات کودک و نوجوان کاغذی هستند، چون بخشی از سرنوشتی مطالعه و آموزش کودکان و نوجوانان‌اند.

ما در این ۲۱ سال، راه‌ناهموار زیاد داشته‌ایم. پستی و بلندی‌های زیادی را دیده‌ایم. از هشت صفحه تا ۴۸ صفحه بودیم و حتی قبلاً هم مدتی به شکل کاغذی چاپ می‌شدیم. اما این اولین بار است که ویژه‌نامه‌ی تولد دوچرخه روی هیچ کاغذی چاپ نمی‌شود.

نمی‌توانم غمگینی‌ام را پنهان کنم، چون هستم. اما دوچرخه به من یاد داده همیشه امیدوار باشم و رکاب بزنم. همیشه بعد از سخت‌ترین سربالایی‌ها، سربایینی دل‌چسبی است که می‌توانی بدون رکاب زدن از دوچرخه سواری‌ات لذت ببری. پس هم چنان رکاب می‌زنم. تولدت مبارک رفیق قدیمی...



با هم بزرگ نمی‌شویم

● نفیسه مجیدی‌زاده

حالا دوستی ما، دوران بلوغ را پشت سر گذاشته و وارد مرحله‌ی جوانی شده است؛ یک دوستی ۲۱ ساله‌ی نوجوانانه!

در این سال‌ها گاهی شاد بودیم و گاه غمگین، گاهی عصبانی فریاد کشیدیم و گاه آرام بودیم! زمانی نخواستیم به مهمانی بزرگ برویم و زمانی دیگر، همراه و هم‌دردشان شدیم.

اسکیت، پارکور، هدفون و چیت با دوستان را ترجیح می‌دادیم اما امتحان و اضطراب داشتیم، کرونا که آمد خانه‌نشین شدیم بعضی از ما اضافه‌وزن پیدا کردند، بعضی‌ها مجبور به ترک تحصیل شدند! وقتی سیل آمد غصه خوردیم، خشک‌سالی آمد، باران و برف بارید، هوا آلوده شد و... ما همیشه کنار هم بودیم.

ما هنوز نوجوان هستیم، تازه امتحان‌های ترم اول تمام شده اگر اضطراب تعطیلی دوچرخه‌ی کاغذی، دردسرهای نشریه‌ی الکترونیک و آنلاین بگذارد کمی خستگی در می‌کنیم، چشم به هم بزنی، اسفند از راه می‌رسد و ویژه‌نامه‌ای دیگر... و البته سالی دیگر آغاز می‌شود اما ما هم چنان نوجوانان دوچرخه‌ای هستیم...



کاش خوابم تعبیر شود

● نیلوفر نیک‌بنیاد

روی زمین ولو شده بودم و کتاب می‌خواندم. رمان «پرنیان و پسرک»، یکی از اولین کتاب‌های نوجوانی بود که خواندم. در زدنم. برادرم پشت در بود. با روزنامه‌ی همشهری در دستش. بدون این که سلام کنم گفتم: «گرفتی؟» روزنامه را گرفت به طرفم: «آره. بیا بگیر. دوچرخه امروز ویژه‌نامه داره.» ویژه‌نامه‌ی تولد دوچرخه را توی دستم گرفته بودم و تندتند ورق می‌زدم تا به اسم خودم توی آثار نوجوان‌ها برسم. ۳۲ صفحه‌ای بود و جلد گلاسه داشت، عین مجله‌ها. به محض این که اسمم را پیدا کردم، دوباره در زدنم. یک بار، دوبار، سه بار.

چشم‌هایم را باز کردم و به سمت در رفتم. همسرم پشت در بود، روزنامه‌ی همشهری در دستش نبود، من نوجوان نبودم، غصه‌هایم به اندازه‌ی خودم بزرگ شده بودند، کاغذ گران شده بود و دیگر کسی به وجود یک هفته‌نامه‌ی تخصصی برای نوجوان‌ها اهمیت نمی‌داد. بله من خواب دیده بودم! همیشه از داستان‌هایی که آخرشان می‌فهمیدی تمام مدت طرف خواب بوده و تو را سرکار گذاشته بدم می‌آمد. اما این بار با تمام وجود آرزو کردم این خواب تعبیر شود و دوباره یک روز دوچرخه‌ی کاغذی را توی دست‌هایم بگیرم و دنبال اسم خودم توی صفحه‌هایش بگردم. تولد مجازی‌ات مبارک، دوچرخه‌ی کاغذی من.





یادداشت‌هایی از نوجوانان دیروز و هم‌رکاب‌های قدیمی دوچرخه

دوچرخه‌خانه‌ی همه‌است

این جا دوچرخه‌خانه است؛ خانه‌ی تمام نوجوانان. فرقی ندارد نوجوان امروز باشند یا دیروز یا حتی پریروز! فرقی ندارد دهه‌ی شصتی باشند، دهه‌ی هفتادی باشند یا دهه‌ی هشتادی. اگر یک بار طعم هم‌رکابی با دوچرخه را چشیده باشند، خودشان را دوچرخه‌ای و دوچرخه را خانه‌ی خودشان می‌دانند. این هفت نفر هم، گروه کوچکی از نوجوانان دیروز هستند که کارشان را در نوجوانی با دوچرخه شروع کردند و حالا هر کدام به کاری در دنیای بزرگ‌سالی مشغولند، اما هیچ‌وقت طعم هم‌رکابی با دوچرخه را فراموش نمی‌کنند. اگر شما هم خاطراتی این‌چنین از دوران نوجوانی‌تان با دوچرخه دارید، برای ما بنویسید و بفرستید.



دوچرخه برای ما مثل ماه بود

● مانادلکش

بار اولی را که چیزی از من در دوچرخه چاپ شد، هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. طبق معمول پنج‌شنبه‌ها، با دوچرخه‌ام رفته بودم تا از روزنامه‌فروشی محل همشهری بخرم. خریدم و همان‌طور که از مغازه بیرون می‌آمدم، ضمیمه‌ی دوچرخه را باز کردم و رفتم سراغ صفحه‌ی چشمه‌ها؛ با دیدن مطلب چاپ‌شده‌ام، به قدری ذوق کردم که سوار دوچرخه‌ام شدم و تندتند رکاب زدم. رفتم و رفتم و رفتم. به لطف دوچرخه، شعر، تبدیل شد به ماه شب‌های تارم؛ ماهی که حالا در غربت، بیش‌تر از همیشه نگاهش می‌کنم و دست‌گیرم می‌شود. حالا گاهی با او حرف می‌زنم، گاهی انگشت روی گونه‌اش می‌کشم و گاهی حرف‌هایش را می‌شنوم. ماهی که گاهی کامل و پر است و گاهی، هلال نازکی می‌شود، اما همیشه هست؛ به لطف دوچرخه.

دوچرخه برای من و دوستانم، مثل ماه بود؛ همیشه حرف‌هایمان را می‌شنید و گاهی روی سینه‌اش آن‌ها را حک می‌کرد و تمام آدم‌ها می‌توانستند آن را بخوانند. دوچرخه برای ما یک جان‌پناه بود؛ یک شانه، که همیشه بود. یک به یک سرهایمان را می‌گذاشتیم روی شانه‌اش و حرف‌هایمان را می‌زدیم و به طرز معجزه‌آسایی، بعد از آن، حال بهتری داشتیم.

اولین نامه‌های کاغذی زندگی‌ام را برای دوچرخه نوشتیم و فرستادم؛ نامه‌هایی که هر کدام، دو یا سه بار نوشته می‌شدند و هنوز چرک‌نویس‌هایشان را دارم؛ نامه‌هایی که با خطی بد، اما قلبی گرم نوشته می‌شدند. روز آخری که ایران بودم و داشتم چمدانم را می‌بستم، رسیدم به تی‌شرتی که ۱۳ سال پیش، دوچرخه به من هدیه داده بود و هنوز از پلاستیک درنیامده بود؛ مبادا که تمام شود! آن تی‌شرت برای من، یادآور یک تکه از زندگی‌ام بود؛ یادآور دورانی که همه چیز پرنرنگ‌تر بود و قلبم به چیزی، گرم. هنوز ترس تمام شدن تی‌شرت با من است، ولی حالا آن را می‌پوشم. چون در غربت، به جان پناه نیاز دارم؛ به ماه، به شعر. و همه‌ی این‌ها را دارم؛ به لطف دوچرخه!

خودم را بدون دوچرخه نمی‌شناسم!

● پارمیس رحمانی، موسیقی‌دان

دوستش ندارم و حتی نمی‌شناسمش؛ خودم را می‌گویم! اگر آن ظهر تابستانی، بابا با یک دسته روزنامه در دستش از سرکار نمی‌آمد و پیشنهاد نمی‌کرد حتماً دوچرخه را از لابه‌لای روزنامه‌ها ببرد و بخوانم و نوشته‌هایم را برایشان بفرستم، زندگی‌ام جور دیگری می‌شد. من جور دیگری می‌شدم. جوری که نمی‌شناسمش و حتی تصورش هم برایم سخت است. خودم را بدون شروع شدن رفاقت شیرین، عمیق و هم‌دلانه‌ی دوچرخه در آن روزهای نوجوانی نمی‌شناسم.

فکر کن! دوچرخه‌ای نباشد که تو بتوانی تند تند برایش نامه بنویسی و از همه چیز بگویی. از زمین و آسمان و احساسات و تجربه‌ها و لحظه‌ها. و مطمئن باشی نامه‌هایت حتماً خوانده می‌شوند، اهمیت داده می‌شوند و جوابی می‌رسد که زندگی را روشن‌تر و رنگی‌تر کند.

فکر کن دوچرخه‌ای نباشد که تو را تشویق کند به نوشتن. کلمه‌هایت را حتی از خودت هم بیش‌تر دوست داشته باشد. به تو بگوید مهم هستی و نوشته‌هایت ارزش چاپ شدن دارند و تو از نوجوانی یاد‌گیری تلاش کنی و آرزوهایت را دست‌یافتنی ببینی.

فکر کن دوچرخه‌ای نباشد که تو را دعوت کند به خواندن‌های خوب، دیدن و شنیدن‌های خوب. نه! اصلاً خودم را بدون دوچرخه دوست ندارم و نمی‌شناسمش! تولدت مبارک دوچرخه‌ی عزیز؛ رفیق تأثیرگذار، ارزشمند و خوب من.



تو دوست واقعی‌ام هستی!

● نیلوفر شهسواریان، روزنامه‌نگار

در نوجوانی، یکی از هم‌سن و سال‌هایم دوست داشت باز یگر شود، اما امکانش فراهم نبود. دیگری دلش می‌خواست معلم باشد، هنوز سنش نرسیده بود. آن یکی برای وکیل شدن باید دانشگاه می‌رفت. من اما از همان اول یکی از کارهایی که دوست داشتم انجام بدهم نویسندگی و روزنامه‌نگاری بود. تو برابم فراهمش کردی، آن هم دست و دل‌بازانه. به سمتی هدایت کردی تا شعر و داستان‌ها و نوشته‌هایم را بهتر کنم. بنویسم و ناامید نشوم. گذاشتی خیالم را رها بگذارم و استعدادم را پیدا کنم. بعد از لابه‌لای صفحات کمی شناخته شدم. از این‌که دیگران می‌گفتند «ئه! پس نیلوفر شهسواریان تویی!»، کلی ذوق می‌کردم.

خوانده شدن آثارم و نیم‌چه شهرت در آن نیم‌چه سن و سال، برابم بیش از هر چیز دیگری لذت بخش بود. روزها را به امید رسیدن پنج‌شنبه می‌گذراندم. دلم می‌خواست وقتی بزرگ شدم در بخش حرفه‌ای‌ات هم بنویسم و خوش‌بختانه باز هم دوستی‌مان را ادامه دادیم. باعث شدی تجربه‌ی روزنامه‌نگاری را ادامه دهم. خودت خوب می‌دانی دوستی‌مان الکی نیست، مقطعی نیست، تو خالی نیست. تو دوست واقعی‌ام هستی. تا به حال طعم خوب نوشتن و دیده شدن و در مسیر بودن را با تو تجربه کرده‌ام و ده‌ها دوست خوب دیگر پیدا کرده‌ام.

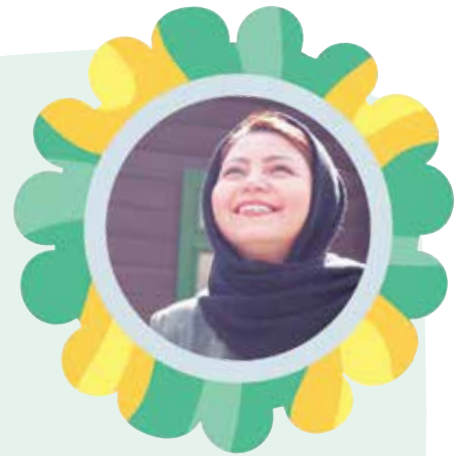
بیش‌تر از ۱۳ سال از دوستی‌مان می‌گذرد. غصه‌ام می‌گیرد که دیگر کاغذی نباشی یا خدایی نکرده... دوچرخه‌جان، آرزو می‌کنم تا هر زمانی که نوجوانی روی زمین زندگی می‌کنی، تو هم به مسیرت ادامه دهی. به خاطر همه‌ی لحظات و روزهای خوبی که با هم سپری کرده‌ایم، خوشحالم. تولدت مبارک!





قلب که بمیرد هیچ چیز جز تباهی نیست

● مطهره کشاورز، مدیر روابط عمومی شبکه‌ی مستند سیما



تو تنها دو چرخه‌ی بال دار دنیا بودی

● یاسمن مجیدی، نویسنده و سرپرست «رادیدو چرخه»

آن روزها، من مسیر دکه‌ی روزنامه‌فروشی تا خانه را راه نمی‌رفتم! حتی نمی‌دویدم، بلکه پرواز می‌کردم. تو تنها دو چرخه‌ی بال دار دنیا بودی و من، هر پنجشنبه با تو از سطح زمین ارتفاع می‌گرفتم و به دنیایی جدید و تازه ورود پیدا می‌کردم، به یک «دنیای قشنگ نو».

تو اگرچه از من هفت سال کوچک‌تر بودی، اما در حق من و هم سالانم، کم بزرگی نکردی. تو با تشویق کردن مداوم ما به خواندن و نوشتن، دریچه‌های جدیدی به آگاهی مان گشود و در بزرگ شدن و قد کشیدن نمان سهم بزرگی داشتی. درست به اندازه‌ی یک خانواده یا مدرسه در پیدا کردن هویتمان تأثیرگذار بودی.

برای همین است که ۱۵ دی ۱۳۷۹، یعنی روز تولدت، برایمان روز مبارکی است. به نمایندگی از بچه‌های خوش انرژي «رادیدو دو چرخه» (که هم چنان با عشق در کنار تو هستند و می‌مانند)، ۲۱ سالگی‌ات را شادباش می‌گویم رفیق.

بی صدا و بی علامت می‌میرد. قلب که بمیرد، هیچ چیز جز تباهی نیست.»

حالا چه شد که یاد این خاطره افتادم؟ دو چرخه برای من قلب مطبوعات است؛ جایی که حس و حال روزنامه‌نگاری حرفه‌ای دارد. مأمون نوجوانی من و هم سن و سال هایم و نوجوانان بعد ماست. جایی برای تجربه‌ی زندگی اجتماعی. برای تمرین نقش‌های بزرگ؛ نقش نویسنده شدن... روزنامه‌نگار شدن...

دو چرخه از آن شاه‌کلمه‌هایی است که شرح تأثیرش بر زندگی من و خیلی از نوجوانان بعد از من و ما ساده نیست. آفتاب تموز است در زمستان فراموشی؛ در روزگاری که کسی به فکر نوجوانان و رؤیاهایشان نیست.

لطفاً هوایش را داشته باشید! لطفاً دو چرخه‌ی کاغذی را به نوجوانان برگردانید. می‌دانید؟ «قلب که بمیرد هیچ چیز جز تباهی نیست.»

تولدت بر تمام نوجوانان ایران زمین فرخنده، دو چرخه‌جان. تحریریه‌ی خوب دو چرخه، سربلند و سرفراز بمانید که در تمام سال‌های رفته، الگوی روزنامه‌نگاری حرفه‌ای برای نوجوانان بودید و هستید.

درشت بود و تنومند؛ معلم شیمی اول دبیرستانم را می‌گویم. با انگشت‌های کوتاه و صدایی خشن دار. هیچ وقت ندیده بودیم که شبیه بقیه‌ی خانم‌ها، ناخن‌هایش را بلند کند. دخترها بین خودمان شاهزاده بن صدایش می‌کردند. برخلاف ظاهر زمختش، قلبی آرام و مهربان داشت. دل سوز بود و باگذشت. به طعنه‌های دختران دبیرستانی توجه نمی‌کرد. با رفتارهای از سر شیطنت دخترها به هم نمی‌ریخت و تلافی نمی‌کرد. صنوبر بود و سایه‌فروشی نمی‌کرد. بی دریغ می‌بخشید. شوخ بود و موافق. یک روز سرکلاس شیمی از یکی از هم‌کلاسی‌هایمان که نسبت به بقیه ضعیف‌تر بود، درباره‌ی جدول مندلیف پرسید و یادم نیست هم‌کلاسی‌مان چه جواب اشتباهی داد که کلاس از صدای قاه‌قاه خنده‌ی بچه‌ها متفجر شد. این قدر خجالت کشید که به لکنت افتاد.

خانم احمدی بحث شیمی را تمام کرد و سمیه را برد پای تخته سیاه. آناتومی بدن انسان را کشید و جزء به جزء تشریح کرد. به قلب که رسید ایستاد. خوب به چشم‌های تک‌تکمان نگاه کرد. دستش را گذاشت روی قلب سمیه و گفت: «مواظبش باشید! قلب تنها عضوی است که

دوست دارم نوجوانان دو چرخه را ورق بزنند

● مریم محمدخانی، نویسنده و پژوهشگر

۲۱، عدد بزرگی است. وقتی اول دبستان بودم می‌خواستم روزی ۱۱ ساله شوم و دنیا زیر پایم باشد. وقتی ۱۴ ساله شدم می‌خواستم روزی بزرگ شوم و در دو چرخه‌ی عزیزم کار کنم. دو چرخه‌ی عزیز پنجشنبه‌ها که بوی برف و پرتقال می‌داد.

۲۱، عدد بزرگی است. وقتی نوجوان بودم فکر می‌کردم ۲۱ سالگی، مرا به آخر دنیا می‌برد تا فتحش کنم. فکر می‌کردم در ۲۱ سالگی‌ام، قله‌ها زیر پای من است، آسمان زیر پای من است و هر جا را تماشا کنم دنیای وسیعی را می‌بینم که آماده‌ی کشف شدن است. دو چرخه یکی از چیزهایی بود که این رؤیا را به من داد، به من جرئت داد تا آینده‌ای را تصور کنم که صدایم می‌زند تا در زیبایی‌اش غرق شوم. دو چرخه زیر پایم بود تا در جست‌وجوهای نوجوانی‌ام درهای تازه‌ای را باز کنم، به دنیاهای دیگری سرک بکشم و رؤیاهایم را باور کنم.

۲۱، عدد بزرگی است و آرزوی من برای دو چرخه‌ی ۲۱ ساله، این است که نوجوانان زیادی در سراسر ایران بتوانند سوار بر دو چرخه آینده‌ی باشکوهی را تصور و باور کنند. دوست دارم نوجوانان دو چرخه را ورق بزنند و در رؤیایی غرق شوند که دریچه‌های نور را پیش روی چشم‌هایشان باز کند.



با نوجوانی من مهربان باش!

● آزاده نجفیان، پژوهشگر فرهنگ عامه

خواهرم پیام داد که دارند انباری را سر و سامان می‌دهند و سبک می‌کنند. گفت دوتا جعبه‌ی بزرگ از وسایل من هم در بین خرت و پرت‌هایی است که قصد دورریختنشان را دارند. توی جعبه‌ها چه بود؟ هفته‌نامه‌ی دو چرخه! از شماره ۵۰ تا نمی‌دانم چند که دو چرخه‌ها را هر هفته، تمیز و مرتب بایگانی می‌کردم. بغضم گرفت. یادم آمد آن جعبه‌هایی که امروز اضافی و دست و پاگیر هستند، بخش عزیزی از زندگی مرا مکتوب کرده‌اند که دیگر به من برنخواهند گشت. روزهایی هیجان‌انگیز و طلایی که هرگز تکرار نخواهند شد. از اولین شعرم که در دو چرخه چاپ شد تا داوری جایزه‌ی «دو چرخه‌ی طلایی» و نوشتن معرفی کتاب برای دو چرخه.

۲۱ سال! با صدای لرزان به خواهرم پیام دادم که با نوجوانی من مهربان باش! این کاغذهای باطله، گذشته‌ی من است که توی جعبه‌ها بایگانی شده. دست‌کم همه را دور نریز.

دو چرخه ۲۱ سال است که به زندگی من گره خورده. ۲۱ سال شاید سن زیادی برای یک نشریه نباشد، اما زمانی طولانی برای یک رابطه‌ی دوستانه است. دو چرخه‌ی عزیز! ۲۱ سالگی دوستیمان مبارک.





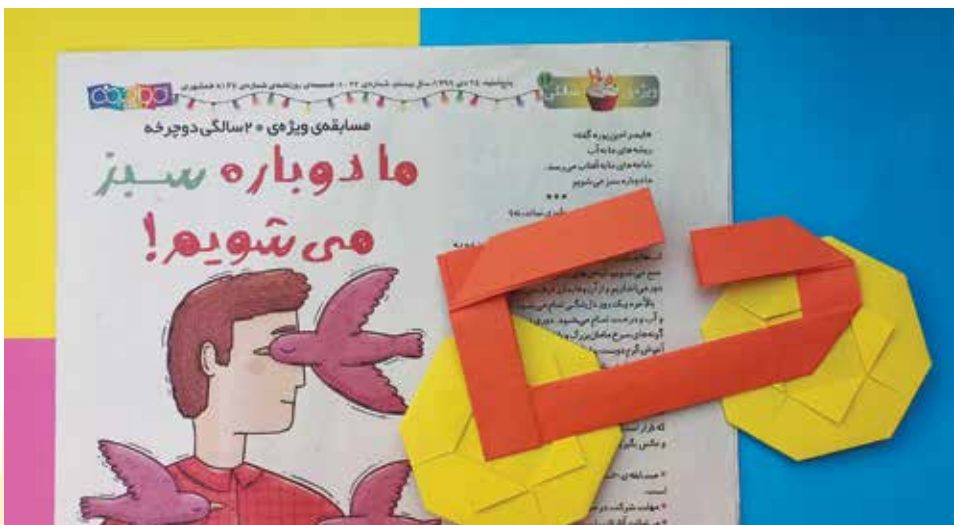
همراه روزهای تنها و قشنگ من

امروز چشمم که به تقویم خورد، به‌هو دیدم عهههه! ۱۵ دی که تولد دوچرخه بود. درسته که ازت دور و در مشغله‌های زندگی م‌گم و گور شدم، اما این دلیل نمی‌شه که یادم بره دوچرخه چه روزهای شیرینی توی گذشته برام ساخته! من بچه‌ی به شدت درون‌گرایی بودم و دوست‌های زیادی نداشتم و همیشه سرم توی کتاب و مجله و روزنامه بود، به‌خاطر همین حس دوستی و نزدیکی زیادی با دوچرخه و دوست‌های نادیده‌ام داشتم همیشه. به‌خاطر همین می‌گم روزهای نوجوانی‌ام با دوچرخه شیرین بود.

تولدت مبارک، همراه روزهای تنها و قشنگ من
فرزانه راد



عکس: سمانه بیات از زانجان



تنها نقطه‌ی روشن نوجوانی‌ام

دوچرخه‌ی چاپی ۱۶ صفحه‌ای‌مان را داشتیم.

حالا هشت سال از اولین باری که دیدمت می‌گذرد. به‌سال‌های قبل که نگاه می‌کنم، به آن سال‌های اضطراب و انتخاب رشته و کنکور، تنها نقطه‌ی روشنی که می‌بینم، تویی. تو بودی که رنگ دادی به نوجوانی‌ام. تو بودی که هیجان‌انگیزش کردی. و اگر دلم برای نوجوانی‌ام تنگ شود، بخش بزرگ دل‌تنگی‌ام برای حس خوبی است که از دیدن اسمم داشتم. یا هیجان خواندن ویژه‌نامه‌ی تولدت یا پنج‌شنبه‌های آخر ماه که ۲۲ صفحه‌ای بودی.

تولدت مبارک. امیدوارم تولد ۲۲ سالگی‌ات را با خوشحالی از این‌که دوباره کاغذی شدی و کاغذی می‌مانی جشن بگیریم.

عکس و متن:

مهتاب عزتی، تقریباً ۲۱ ساله

چندتا سکه روی میز است. یاد چندسال پیش می‌افتم. روزهایی که اگر سکه‌ای در جیبم یا گوشه و کنار خانه پیدا می‌کردم، می‌گذاشتم کنار برای پنج‌شنبه. که پنج‌شنبه موقع خرید روزنامه دنبال پول خرد نگردم. که زودتر همشهری‌ها را زیرورو کنم و بعد هم صفحه‌ی چشمه‌ها را باز کنم و دنبال اسمم بگردم یا ببینم مطلب کدام یک از بچه‌ها چاپ شده. دوستان دوچرخه‌ای که ندیده بودمشان، ولی اسم و سن و شهرهایشان را از بر بودم.

همیشه فکر می‌کردم حتماً چند سال بعد به‌جای دو صفحه، تعداد صفحه‌ی چشمه‌ها بیشتر می‌شود و می‌توانی آثار بیش‌تری چاپ کنی. فکر می‌کردم حتماً زمان که بگذرد بزرگ‌تر و چاق‌تر می‌شوی. اصلاً شاید هر هفته سه‌چرخه داشته باشی. حالا ولی با خبر این‌که به‌جایی کوچک‌تری کوچ کرده‌ای، غصه می‌خورم و با خودم می‌گویم کاش مثل قبل

سر قرارم با تو هستم

که نام خودم را می‌دیدم و قلبم تندتند می‌زد. دوچرخه‌ی عزیزم، ۲۱ ساله‌شدنت مبارک. نشست‌هام سر قرار، برای تولدت کیک گرفته‌ام. جشنی به‌وسعت ایران برایت گرفته‌ایم. راستی می‌دانم که این روزها به‌سختی نفس می‌کشی و جانی برای فوت کردن شمع‌هایت نداری، اما یادت که نرفته، برای تولد ۲۱ سالگی‌ات، ۲۱ آرزو بکن و به‌هیچ‌کس نگو.

پریسا سادات مناجاتی
از کرک

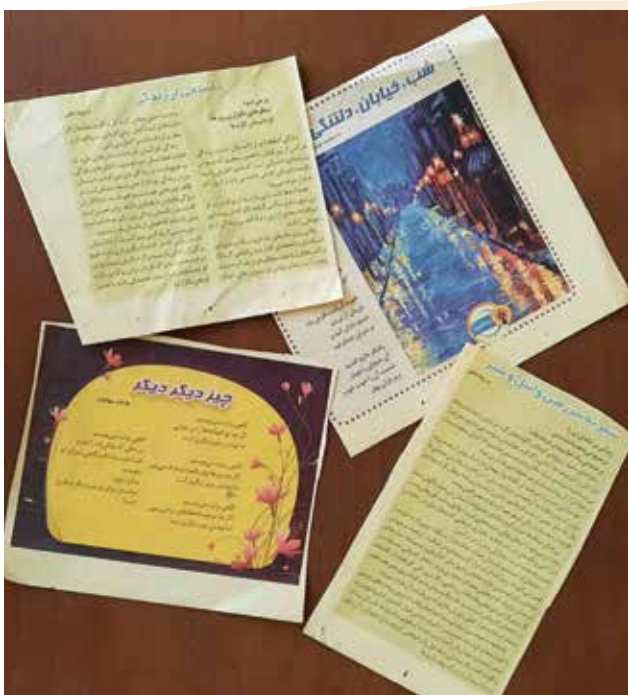
سلام دوچرخه‌ی زیبایم، رفیق پنج‌شنبه‌هایم. چند هفته‌ای می‌شود که سر قرار منتظرت می‌مانم، کنار دکه‌ی روزنامه‌فروشی، همان پارک کوچک سر خیابانمان با به لیوان نسکافه و کیک کاکائویی، اما خبری از تو نیست. سراغت را از روزنامه‌فروش گرفتم، گفت نمی‌داند چرا غیبت زده‌است. نگران به صفحه‌ی اینستاگرامت سر زدم و غم در چشم‌هایم جای گرفت. خاطرات از جلوی نگاهم گذشت، همان موقع که با عشق تو را از میان روزنامه‌ی همشهری پیدا می‌کردم، زمانی

بهترین دوست نوجوانی‌ام

چشم‌انم را می‌بندم. دوستی با دست‌هایی از جنس کاغذ کاهی مراد آغوش گرفته است. پا روی رکاب دوچرخه‌ام می‌گذارم و از تمام روزهای کودکی و نوجوانی‌ام رد می‌شوم. در مسیر رنگارنگی قرار گرفته‌ام. من آن‌جا هستم؛ در صفحه‌ی چشمه‌ها! اگر نبود نمی‌دانم آن روزهایم چگونه می‌گذشتند و حالا که دستان کاهی‌ات را قطع کرده‌اند. آیا نوجوانی ناگاه تو را در بین دنیای آدم بزرگ‌ها پیدا می‌کند و وارد دنیای دوچرخه‌ای‌ها می‌شود؟

بهترین دوست نوجوانی‌ام، تولدت مبارک.
دوستدارت، لیلیا فراهانی از تهران

دوباره باتو



تمام گله‌های من پیش خدا که چرا هنوز هم نوجوون به‌نظر می‌آیم. خب، چی بهتر از این؟ حس کنم دوران نوجوونی‌ام بر گشته، با این تفاوت که اندازه‌ی تمام این سال‌ها با تجربه‌شدم و حالا داشتنت این قدر شادی آورده که می‌خوام هر لحظه‌ی خوبم رو باهات سهیم بشم؛ وقت‌هایی که داستان‌های نوجوان می‌خونم، پنکیک رنگین‌کمانی می‌پزم، پاکت نامه‌ی رنگارنگ درست می‌کنم، پالت رنگم رو می‌آرم وسط و نقاشی می‌کنم... یا وقتی یه روتختی با طرح‌های رنگین خریدم، درست به رنگ‌های نازنین تو.

دوچرخه‌ی عزیز من، درست‌ه که خیلی ساله دوشنبه‌ها نمی‌آیی، ولی چون تو رو بعد از سال‌ها و اتفاقی روز دوشنبه پیدا کردم، باعث شدی که به‌عدد شانس اعتقاد پیدا کنم. آخه تو بهترین اتفاق امسال منی. دوشنبه با دوچرخه. تولدت خیلی مبارکمون باشه.

دوستدارت
عکس و متن: ترمه

دوچرخه‌ی عزیزم، سلام کجایی؟ چرا دیگه چند ساله دوشنبه‌ها ندارمت؟ تمام این سال‌ها چی شد که برای پیدا کردنت تلاش نکردم؟ مثل همیشه رفتم سراغ دفترم تا بنویسم. خیلی وقته به این نتیجه رسیدم که کاغذ، آینه‌ی دل ماست. هر قدر صادقانه‌تر بنویسیم، شفاف‌تر می‌بینیم و سریع‌تر به جواب می‌رسیم. قشنگه، مگه نه؟ یکی از اون جمله‌هاست که از گفتنش به‌خودم افتخار می‌کنم! سعی کردم با خودم روراست باشم تا بهتر صدای نجوای درونم رو بشنوم.

دوچرخه‌ی عزیزم، من تسلیم شدم. درگیر بزرگ‌سالی شدم. وقتی به این نتیجه رسیدم، به دخترک درونم حق دادم که از دستم دلخور بشه. می‌دونم که این خاصیت نوجوونیه. گاهی هم دست خودت نیست، شرایط ایجاب می‌کنه بزرگ بشی، حتی خیلی زودتر از وقتش.

اما دوچرخه‌ی عزیزم، پیدا کردن دوباره‌ی تو و زنده‌شدن حال‌وهوای نوجوانی با هر بار خواندنت، نقطه‌ی پایانی شده بر



کاش امروز نوبت دوچرخه باشد

۲۱ سال قبل، وقتی این بچه به دنیا آمد، من کجا بودم؟ آن روز پشت یکی از نیمکت‌های کلاس چهارم نشسته بودم و درسمان احتمالاً از بخش ساعت گذشته بود. از جغرافیا و هر چه جلگه و گسل است بدم می‌آمد، اما تا بگوییم عاشق فارسی بودم. با این که هیچ وقت تکلیفم را با آن ندانستم و نفهمیدم بالاخره سخت است یا آسان!

مشق‌هایم خوش خط بودند. هرازگاهی برای مامان نامه‌ای می‌نوشتیم و شبانه، وقتی همه خواب بودند، آن را روی در یخچال می‌چسباندیم تا صبح که بیدار می‌شود بخواند. شب‌های بی‌خوابی با برادرم صدایمان را روی نوار کاستی ضبط می‌کردیم که پر از ترانه‌های قدیمی بود. بعد به صدای عجیب و غریب خودمان می‌خندیدیم. همه را پاک می‌کردیم و دوباره ضبط می‌کردیم.

دوچرخه آن روزها داشت کم کم از آب و گل درمی‌آمد و جان می‌گرفت و برای خودش بچه معروف می‌شد. بار اول لابه‌لای روزنامه‌ی همشهری که بابا عادت داشت هر روز بخرد، سر و کله‌اش توی خانه و زندگی مان پیدا شد. تاروژنامه را دست بابا می‌دیدم به امید این که امروز نوبت دوچرخه باشد می‌گفتم: «کوچولوهایم واسه‌ی من.»

اسمش را گذاشته بودند «دوچرخه» تا لابد یک دم، جایی بند نشود! تندترند رکاب بزنند، هفته به هفته، کوچک‌ها را یکی یکی ویراز بدهد و بچه‌های هر محل را پشت سرش راه بیندازد. از اسمش خوشم می‌آمد و جهان بدون مرز و امن و امانش را دوست داشتم و نوشته‌هایش را آن قدر می‌خواندم تا از بر می‌شدم.

دوچرخه مدام رکاب می‌زد و آرزوهای من بیش‌تر و بزرگ‌تر می‌شدند؛ آن قدر که شب‌ها در رؤیای تحقق به خواب می‌رفتم و صبح‌ها به شوق همان‌ها چشمم باز می‌کردم. درس خواندم، دانشگاه رفتم، باز درس خواندم، باز هم آرزو کردم و با رؤیاهایم دل‌گرم شدم. به بعضی از آرزوهایم رسیدم. بعضی‌ها را دیگر نخواستیم، بعضی دیگر را با گذشت زمان پاک از یاد بردم و برای مابقی هنوز می‌جنگم. گاهی خسته می‌شوم، گاهی ناامید می‌شوم و به گریه می‌افتم، اما رؤیا چیزی نیست که خاموشی بگیرد و راحت‌مان بگذارد. خواب و خوراک را از آدم می‌گیرد و لحظه‌ای دست از سرمان بر نمی‌دارد. پس امیدوار می‌شوم و دوباره بلند می‌شوم و جور دیگری امتحان می‌کنم.

در گذر از تمام این سال‌ها، ناگزیر ظاهر آدم‌بزرگی به خودم گرفته‌ام، اما روحم جایی در روزگاری که رها و بی‌پروا روی دوچرخه‌ی زردم رکاب می‌زدم می‌شاید توی حیاط مدرسه، وسط خنده‌های یواشکی، نوجوان مانده. دوچرخه اما بدون تن دادن به این قوانین بزرگانه و بدون نقاب بزرگ‌سالی، پابرجا مانده و مرتب پره‌های رنگی به چرخ‌هایش اضافه کرده. هر سال جشن تولد گرفته و بی‌آن که از نوجوانی خداحافظی کند، پا به پای همه‌ی ما بزرگ شده. راستی، حواست که به تقویم هست؟ تولد دوچرخه است و شمع‌های روی کیک که فوت شوند به شکل رسمی اعلام می‌شود یک سال دیگر گذشته و از همان لحظه نوجوانی ۲۱ ساله با ما سخن می‌گوید.

دوچرخه‌ی عزیز، من برای تمام این ۲۱ سال خاطره می‌ایستم و شادی کنان برایت «تولد مبارک» می‌خوانم.

فتانه خیشابه



تقویم را فراموش

نگرده‌ام

از هفت سال و اندی پیش پس پرده‌ی کلمه‌ی «دی»، نقشی در ذهنم بوده و هست و ۱۵ دی از تاریخ‌های فراموش‌نشده‌ی است. حالا که مدت‌هاست به متولدشدن و همایون‌بودنش مشکوکم، اما گویی هستی و هست بودن برای برخی چیزها همایون است. مثل آرش کمانگیر در شعر «سیاوش کسرایی»!

و حالا رقیب‌ترین رفیق من در خم این پستی و بلندی‌ها هم چنان می‌رود و سختی‌ها را در هم می‌شکند و معنی ۲۱ سالگی را به کام همراهانش شیرین‌تر می‌کند. در خم این کوه‌ها و سختی‌ها و زیر این ابری آسمان‌ها بودن، ماندن و ادامه‌دادن بامعناتر است.

پنج سال پیش، در رؤیاهای نوجوانی‌ام دانشجوی فیزیک بودم در دانشگاه رؤیاهایم و شب ۱۵ دی را در خیابانی در پایتخت در کنار تو سپری می‌کردم. دریغ از آن که تصور جنگ جهانی سوم هم نمی‌توانست چنین آینده‌ای را رقم بزند و حالا باید در گوشه‌ای از خانه برایت بنویسم: زادروزت همایون، رفیق من!

عکس و متن: نرگس خورشیدی از خرم‌آباد

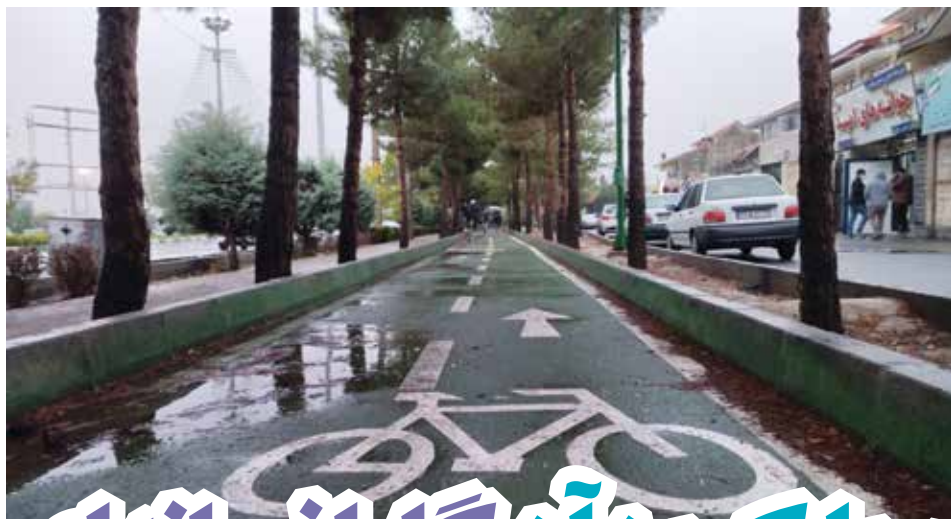
از ته دل خوشحال شدم

این ماه، هم خبرهای خوب داشتیم، هم خبرهای بد. اول از همه فهمیدیم امتحانات حضوری شده. وقتی فهمیدم قه‌قهه می‌خندیدم. ناگفته نماند که می‌دانستم چند روز دیگر که امتحانات شروع شود، زارزار گریه می‌کنم! خلاصه امتحانات حضوری دل و دماغی برایمان نگذاشت، ولی دوچرخه هم در این مدت حسابی درباره‌ی امتحانات حضوری برایمان نوشت و خیلی بهمان کمک کرد.

امروز که به اینستاگرام دوچرخه سر زدم، فهمیدم دوچرخه دارد ۲۱ ساله می‌شود و بله، این همان خبر خوبی بود که مرا از حال وهس‌وای درس و امتحانات نجات داد و خوشحالم کرد. دوچرخه با همه‌ی پستی و بلندی‌هایی که در راه داشته، از حرکت نایستاده، رکاب زده و حالا دارد ۲۱ ساله می‌شود.

چند سال اخیر با او همراه بودم. برای شماره‌ی بعدی لحظه‌شماری می‌کردم. با برخی مطالبش به چیزهای زیادی پی بردم. با بعضی از آن‌ها از ته دل خوشحال شدم یا این قدر آن را درک کردم که انگار دوچرخه حرف دل‌م را زده. آره دوچرخه، ما خیلی خوشحالیم که داری ۲۱ ساله می‌شوی. امیدواریم همیشه رکاب بزنی.

آی‌شن عبداللہی، ۱۶ ساله از تبریز



عکس: پارسا زاهدی از اندیشه

پیدا کردن آن گل افسانه‌ای

سلام دوچرخه‌جان

نمی‌دانی چه قدر دلم برایت تنگ شده است؛ نه تو دیگر مثل همیشه چایی هستی، نه بساط کنکور برای فکر کردن به تو رهایم می‌کند. با تو که حرف می‌زنم خودم هستم، در نوجوان‌ترین حالتیم. نه سعی می‌کنم مثل وقت‌هایی که در مقابل بزرگ‌ترها هستم بزرگ به نظر برسم، نه مثل وقت‌هایی که به خاطر روبه‌رو شدن با یک کار سخت در مانده می‌شوم، احساس بچگی می‌کنم. می‌دانی؟ تو بودی که به من یاد دادی هنگام نوشتن خودم باشم؛ وانمود نکنم و از خودم نترسم. آن موقع است که حالم با نوشتن خوب می‌شود.

چه قدر حرف دارم که برایت بگویم! تو دنیای خوبی را نشانم دادی؛ دنیایی که مشکلات خودش را دارد و اصلاً اگر بی‌مشکل بود دیگر دنیا نبود. اما این دنیا، دنیایی است که ارزش جنگیدن دارد. ارزش دارد که برای خیلی چیزها بجنگیم. مدتی است که چندان وقت خواندنم را ندارم، اما آن احساس پرواز گونه‌ی را، وقتی که می‌خواندمت، خوب به خاطر دارم؛ مثل یک قصه‌ی افسانه‌ای بود. قصه‌ای که انگار به من می‌گفت: «یک گل جادویی پشت کوه‌های بلند است... گلی که زیباترین گل دنیاست. گلی که اگر پیدایش کنی، می‌توانی بهشت را با آن در

زمین بیافرینی... فقط کافی است دنبالش بگردی و پیدایش کنی... باید رنج‌گذر از کوه‌ها را به جان بخری... دیدن چنان گلی ارزشش را دارد!» و من به خاطر پیدا کردن آن گل افسانه‌ای، که از هر قصه‌ای واقعی‌تر بود، دست‌به‌کار می‌شدم. می‌دانستم دنیای آینده منتظرمان است تا گل‌هایمان را به او تحویل بدهیم و زیبایش کنیم.

دوچرخه‌جان!

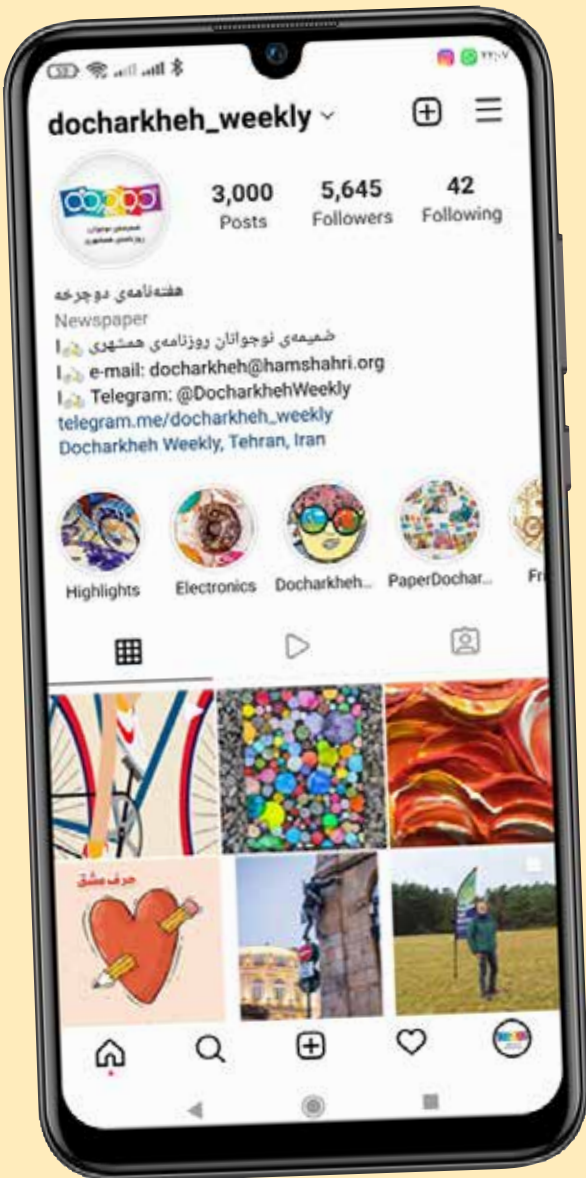
در دوره‌ی ابتدایی بودم که با تو آشنا شدم. تو یکی از آن‌هایی بودی که بزرگم کردی. شش سال است که همراه منی. وقتی تولدت می‌رسد، با خودم می‌گویم دوچرخه یک سال بزرگ‌تر شده و یک سال بیش‌تر با نوجوان‌ها همراه بوده. دلم می‌خواهد بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شوی تا نوجوان‌های بیش‌تر و بیش‌تری همراهت شوند. ممنونم که خیلی چیزها را به من یاد دادی و ممنونم که به خیلی‌های دیگر هم یاد می‌دهی. آرزوهایی که روز و شب در ذهنم شناورند، بخشی از وجودشان را مدیون تو هستند.

تولدت مبارک. برایت آرزو می‌کنم هر آرزویی داری برآورده شود. می‌دانم آرزوهای خیلی بزرگی داری!

حدیث گرچی، ۱۷ ساله از تهران

این روزها دوچرخه کجاها پیدا می‌شود؟

دوچرخه این‌جا دوچرخه آن‌جا دوچرخه همه‌جا!



● علی مولوی

دوچرخه جان بزرگ شده و حالا ۲۱ سالگی‌اش را جشن گرفته؛ اما دوچرخه فقط قد نکشیده، فقط صدايش دورگه نشده و فقط جوش‌های جوانی روی صورتش سبز نشده؛ این روزها دوچرخه حتی در دورانی که به صورت کاغذی منتشر نمی‌شود، گسترش پیدا کرده و همه جا هست. شاید یکی از شانس‌های دوچرخه این باشد که فرزند قرن بیست و یکم است و در این قرن تازه و همراه پیشرفت فناوری، راه‌های متنوعی برای ارتباط با دوچرخه وجود دارد. شما چه قدر این فضاها را می‌شناسید؟ در این فضاها هم، هم‌رکاب دوچرخه هستید؟

کانال تلگرام دوچرخه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رسانه‌های دوچرخه در فضای مجازی، کار خود را از ۲۱ دی‌ماه ۱۳۹۴ آغاز کرد و تا امروز، بدون توقف رکاب زده است. در ابتدا دلیل اصلی افتتاح این کانال، انتشار و آرشيو نسخه‌ی پی‌دی‌اف دوچرخه بود تا نوجوانانی که در شهرستان‌های دور زندگی می‌کنند یا به هر دلیلی نتوانستند نسخه‌ی چاپی دوچرخه را بخرند، از خواندن دوچرخه جا نمانند. به این ترتیب در حال حاضر مخاطبان این کانال به آرشيو کامل دوچرخه از شماره‌ی ۸۰۰ تا امروز که شماره‌ی ۱۰۶۵ است، دسترسی دارند و انگار تمام این شماره‌ها همیشه در جیبشان است!

اما این همه‌ی ماجرا نیست. علاوه بر انتشار نسخه‌ی پی‌دی‌اف، اخبار، مطالب یا ویدیوهای مهم دوچرخه، یکی دیگر از فعالیت‌های مهم این کانال تلگرامی، انتشار پادکست‌های گروه رادیو دوچرخه از سال ۱۳۹۵ تا حالاست.

البته این روزها انتشار پادکست‌های دوچرخه تنها به کانال تلگرام محدود نمی‌شود و اگر در سایت‌های «شنوتو» یا «کست‌باکس» هم عضو باشید، می‌توانید پادکست‌های دوچرخه را بشنوید.

@docharkkeh_weekly
shenoto.com/channel/radio-docharkkeh
castbox.fm/vc/3363278



این روزها اینستاگرام به یکی از مهم‌ترین راه‌های ارتباطی هر مؤسسه، شرکت و رسانه‌ای تبدیل شده، اما هفته‌نامه‌ی دوچرخه خیلی پیش‌تر از این‌ها و از ۲۲ اسفند ۱۳۹۳ کار صفحه‌ی اینستاگرام خود را شروع کرد.

حالا اینستاگرام دوچرخه تقریباً هفت ساله است و امروز که این یادداشت را می‌خوانید، بیش از سه‌هزار پُست دارد و یکی از فضاها مهم ارتباط نوجوان‌ها با دوچرخه است. خیلی از تصویرگرها و عکاس‌های نوجوان از طریق اینستاگرام با دوچرخه در ارتباط هستند و خیلی از نوجوان‌هایی که سؤالی درباره‌ی دوچرخه دارند، از طریق اینستاگرام به جوابشان می‌رسند.

ضمن این که صفحه‌ی اینستاگرام دوچرخه فعالیت‌های متنوعی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها «پیش‌نمایش دوچرخه» است؛ یعنی پیش از انتشار هر شماره‌ی دوچرخه، پیش‌نمایش مطالب مهم و خواندنی هر شماره در اینستاگرام معرفی می‌شوند و دنبال‌کننده‌های صفحه‌ی دوچرخه در اینستاگرام، همیشه زودتر از بقیه‌ی نوجوان‌ها می‌فهمند چه مطالبی را قرار است در دوچرخه بخوانند. انتشار اخبار مرتبط با نوجوانان، مطالب خاطره‌انگیز دوچرخه از سال‌های گذشته، ویدیوهای متنوع و پادکست‌های گروه رادیو دوچرخه نیز از جمله فعالیت‌های روزانه‌ی اینستاگرام دوچرخه است. ضمن این که مخاطبان نوجوان می‌توانند در بخش کامنت اینستاگرام، نظرشان را درباره‌ی مطالب دوچرخه بنویسند و به گوش نویسندگان دوچرخه برسانند.

@docharkkeh_weekly

دوچرخه یکی از اولین بخش‌های روزنامه‌ی همشهری بود که خیلی زود در دل سایت همشهری آنلاین جای خود را برای انتشار مطالب و اخبار مرتبط با دوچرخه و نوجوانان باز و فعالیت خود را از شهریورماه ۱۳۸۵ در این سایت آغاز کرد. در سال‌های نخست، تنها مطالب هر شماره در این سایت به صورت مجزا بارگذاری می‌شد تا هم نوجوانان به تک‌تک مطالب و اخبار دوچرخه دسترسی داشته باشند و هم در جست‌وجوهای اینترنتی‌شان به مطالب دوچرخه برسند و آن‌ها را بخوانند. اما در سال‌های اخیر، این بخش حکم سایت دوچرخه را هم دارد و علاوه بر انتشار آنلاین مطالب منتشر شده در دوچرخه، محلی است برای انتشار اخبار مهم و خواندنی‌ای روز که گاهی به خاطر محدودیت زمان یا گاهی کمبود صفحه‌ها، جایی برای انتشار در دوچرخه پیدا نمی‌کنند.

پس یادتان نرود که همیشه این بخش را هم دنبال کنید.
www.hamshahrionline.ir/service/Children



این‌جا است!
دوچرخه